

زنان پیشتاز جنبش فدائی

تهیه و تنظیم

«آناهیتا اردوان»



در برابر تندر می ایستند
خانه را روشن می کنند و می میرند

مقدمه

تاریخ مبارزات مردم ایران جهت دستیابی به دموکراسی و عدالت اجتماعی مملو از نام‌زنانی است که نقش بسیار قابل ستایشی در ایجاد تحوّل و تغییرات اجتماعی داشته‌اند. اما، در این میان نقش زن فدایی در دهه پنجاه و بعد از آن بسیار متفاوت، برجسته و بارز است. زنان بیشماری از طبقه زحمتکش و روشنفکر جامعه ایران با تشکیل سازمان چریکهای فدائی خلق ایران به جنبش فدائی پیوستند. حماسه‌هایی که زنان فدایی از پایداری در اندیشه، صداقت، شجاعت، از خودگذشتگی و عشق به زحمتکشان در تاریخ مبارزات مردم ایران به ثبت رساندند، یک فصل قابل تأمل و تعمق از تاریخ جنبشهای اجتماعی و همچنین تاریخ مبارزات زنان ایران فراروی ما می‌گشاید. زنانی که با درایت و مرزبندی طبقاتی قدم کردند و قدم در صحنه مبارزه علمی و عملی گذاشتند، نه تنها از زن بودن خود ناراحت نبودند، بلکه در عمل، فرهنگ پیش پا افتاده مسلط بر جامعه که تعریفی به غایت ارتجاعی از زن ارائه می‌داد را به چالش کشیدند.

تولّد زن فدایی به عنوان یک زن کمونیست انقلابی در جامعه‌ی صورت پذیرفت که همه عرصه‌هایش با سنت و مذهب گره خورده بود و انعکاسهای تحقیرآمیزش بر زن بودن، یک سایه بسیار غمگین می‌انداخت. شاه، یک شاه تئوریک بود و مذهب‌گرایی آنچنان بر جامعه غلبه داشت که به طور پیچیده‌ی حیات افراد جامعه را تحت تأثیر قرار می‌داد. فرهنگ خشک مردسالارانه و تبعیض از بالاترین فرد در قدرت سیاسی (شخص شاه) آغاز می‌شد و تمامی عرصه‌های اجتماعی را فرا می‌گرفت. در چنین جامعه‌ی، ساختار سیاسی با تولید و ترویج فیلمها، سریالها، داستانها و موسیقی تلاش می‌کرد تا از نقش‌آفرینی زن به عنوان بار فرهنگی دهه‌ها مناسبات و روابط تولیدی حاکم، پاسداری و آن را به عنوان یک پدیده طبیعی به جامعه تزریق کند. دستگاه مخوف امنیتی سلطنتی، ساواک، نیز با توجه به ماهیت طبقاتی اش از یک اندیشه به غایت زن ستیزانه حمایت می‌کرد. هدف از این تبلیغات تنها نهادینه کردن اندیشه زن ستیزانه نبود، بلکه دستگاه طبقه حاکم تلاش می‌کرد تا از این طریق سرمایه بیشتری را در دست طبقه حاکم متمرکز کند. در جامعه‌ی که زنان از فرط فقر و تنگدستی تن به هر تحقیر جنسیتی می‌دادند، زنانی نیز بودند که در برابر برای اربابان خود خوش رقصی می‌کردند و مدافع سرسخت فرهنگ مردسالارانه و منافع طبقاتی نظام حاکم بودند.

در چنین شرایطی بود که زن فدایی در مدارس، دانشگاهها، کارخانه ها و ... به ترویج آگاهی مشغول بود؛ در خیابان با سیانوری زیر زبان، به مانند سروی راست قامت، گام بر می داشت و تا پای نثار جان با مأموران ساواک مبارزه می کرد. این زن فدایی بود که با تفکری انسانی، عزمی راسخ و قلبی سرشار از عشق به محرومان، تعریف دیگری از زن به جامعه ارائه داد که آنتی تز تعریفی بود که فرهنگ سنتی به جامعه حُفته کرده بود.

این زن فدایی بود که با مبارزه بی امان خود بر چهره کریه مذهب و سنتهای عقب افتاده، سیلی محکمی نواخت. قبلاً چنین اتفاقی در تاریخ مبارزات مردم ایران نیفتاده بود که زنانی این گونه به صورت سازماندهی شده و تشکیلاتی پا به عرصه مبارزه طبقاتی و جنسیتی بگذارند. دقیقاً به همین دلیل، زنان فدایی با وجود نقش چشمگیری که در پی‌ریزی بنای انقلاب داشتند، بعد از قدرت‌گیری مرتجعان مذهبی نیز مورد حمله قرار گرفتند، دستگیر شدند، شکنجه شدند و به مسلخ فرستاده شدند. رژیم استبدادی - مذهبی حتی به گور آنان در قطعه سی و سه بهشت زهرا، جایی که تاریخ سازانی مانند رفقا نزهت السادات روحی آهنگران، مرضیه اسکویی و ... آرمیده اند، حمله کردند. این موضوع به خوبی نشان می‌دهد که هراس رژیم ولایت فقیه از جنس همان هراس گزمه های ساواک است؛ هراس از فراگیر شدن آیینی که زنان فدایی در جنبش زنان، و به طور کلی در جنبش انقلابی مردم ایران، از فداکاری، عمل، حرکت، آگاهی، مقاومت و تسلیم‌ناپذیری به ثبت رساندند.

بدیهی است که تاریخ مبارزات جنبش زنان ایران در راستای رسیدن به رهایی و شکستن سد تبعیض طبقاتی و جنسیتی، امروز شروع نشده است. جنبش فدایی، زنانی را به جامعه ارائه داد که توانستند حتی به عنوان فرمانده، همچون رفیق صبا بیژن‌زاده، که بعد از کشته شدن رفیق حمید اشرف، به سازماندهی مجدد سازمان پرداخت، توانمندیهای خود را به اثبات برسانند. زنان فدایی به طور مستقل با توسل به اراده خود و پراتیکی که آزادانه و آگاهانه برگزیده بودند، به صورت سازمانیافته و جدی وارد مبارزه سیاسی شدند. آنها در ابتدا به عنوان یک فدایی، یک انسان و یک زن به زن ایرانی این پیام را رساندند که «جنسیت» مطرح نیست؛ انسان قادر است فرای «جنسیت» وارد مبارزه سیاسی و طبقاتی شود، با خطرات مواجه و حلال تضادها باشد. عملکرد زن فدایی در جنبش کمونیستی ایران نشاندهنده ارزشها و توانمندی زن ایرانی است که به طور جدی تصمیم می‌گیرد وارد مبارزه شود و حاضر است تا پای نثار جان، هزینه آن را بپردازد.

بی شک، تصمیم گرفتن پیرامون مشارکت در مبارزه سیاسی برای هیچکس کار سهل و آسانی نیست و این مسأله برای زنان، به طور تاریخی، از مردان بُغرنج‌تر و مشکل‌تر است. زنان

فدایی با اتکا به شایستگیها و ارزشهای انسانی و زنانه خود قادر شدند که در یک سازمان به بالاترین موقعیت رهبری و فرماندهی دست یابند. زن فدایی، نماد توانمندی زن در مبارزه طبقاتی و مبارزه جهت رفع تبعیض جنسیتی در تاریخ ایران است که با تحلیل درست از شرایط مشخص، برای اولین بار، قدم در میدان مبارزه مسلحانه می‌گذارد. در تاریخ ایران زنانی بوده اند که به طور مستقل در میدان مبارزه عرض اندام کرده بودند ولیکن، این پدیده که زن به طور سازمان یافته وارد عرصه مبارزه شود و حاضر گردد هزینه مبارزه را بپردازد، برای نخستین بار بود که در تاریخ مبارزات مردم ایران نمود می‌یافت. در این فرایند بود که زن فدایی به عنوان محصول جنبش فدایی و با توسل به ارزشهای انسانی خود در تاریخ جنبش عدالت‌طلبانه مردم و برابری‌طلبانه زنان ایران سدشکنی کرد. تاریخ مبارزات مترقی مردم ایران به دلیل این سدشکنی مدیون زنان فدایی می‌باشد.

رفیق زینت میرهاشمی در مقاله «پژوهش یا تحریف تاریخ جنبش فدایی؟» (مجله «آرش»، شماره ۱۰۲، آذر ۱۳۸۷)، درباره رفقای زن جنبش فدایی چنین می‌نویسد: «جذب زنان به جنبش فدایی نه به خاطر زن بودنشان یا "توجیه خانه"، بلکه به دلیل انتخاب مبارزه و قبول عواقب مبارزه از جانب آنان بود. این اصلی است که نویسنده [کتاب «چریکهای فدایی خلق، از نخستین کنشها تا بهمن ۱۳۵۷»]، از انتشارات وزارت اطلاعات آخوندی] در برخورد به زنان نادیده می‌گیرد و بر عکس با وارونه جلوه‌دادن واقعیت، مبارزه سترگ زنان فدایی را مخدوش می‌کند. زنان فدایی مبارزانی بودند که مرگ را به لرزه درآوردند. دستاورد شرکت وسیع زنان در جنبش مسلحانه، مداخله فعالانه بی‌شمار زنان در دوران انقلاب و جذب آنها در سازمانهای سیاسی بعد از انقلاب بود. طبیعی است وزارت اطلاعات آخوندها، کسانی را که دوشادوش مرگ و پیشاپیش مرگ، در لباس زنانه خود، یا به عبارتی رساتر، با هویت زنانه خویش، برای تغییر شرایط به‌پاخواستند، بر نتابد و چنین بی‌شرمانه آنان را تحقیر کند. زنان فدایی در جنبش چریکی فدایی خلق نقشهای جاودانه‌یی داشتند؛ از شرکت در عملیات مسلحانه، عضویت در کمیته مرکزی، رویاروییهای مستقیم با ساواک، تحمل شکنجه و قرارگرفتن بر تیرک اعدام؛ نقشهایی که هیچ انگاره مردسالارانه نمی‌تواند آن را از تاریخ پاک کند».

امروزه، زن در نظر و اندیشه ساختار سیاسی حاکم، «فتنه» است. زن، یک پتانسیل نهفته است که اگر آگاه شود، جامعه را به دموکراسی می‌رساند. از این رو، مطالعه هستی اجتماعی زنان فدایی می‌تواند زنان دوران ما را با سدشکنان تاریخی خود آشنا سازد. آگاهی زنان ایرانی از شخصیت زن فدایی و ارزشهای مبارزاتی آنان سبب می‌شود که فرهنگ ارتجاعی زن‌ستیزانه، که رژیم بیش از سه دهه به نهادینه‌کردن آن تلاش ورزیده، رنگ ببازد و کارایی خود را، به

طور کلی، از دست بدهد. این مسأله بی‌شک به مشارکت زنان در مبارزه جدی علیه هستی‌ننگین رژیم، یاری می‌رساند. بی‌تردید موضوع، کپی برداری از جنبش فدایی نیست، بلکه زنان میهن ما در فرایند آشنایی و مطالعه زندگی مبارزاتی زنان فدایی به این مهم دست می‌یابند که تنها با برخورداری از یک جهان‌بینی انقلابی و درک درست از شرایط است که می‌توان مناسب‌ترین و صحیح‌ترین تاکتیک مبارزه را برگزید. برآیند این آگاهی، مشارکت همه‌جانبه و مصمم زنان در مبارزه علیه سیستم دیکتاتوری در کوتاه‌مدت و مبارزه جهت رفع تبعیض جنسیتی و طبقاتی در طولانی‌مدت است. همانگونه که زن فدایی با توسل به ارزشهای انسانی، درک درست از شرایط، تاکتیک مبارزه مسلحانه را انتخاب کرد و با شکستن سد تاریخی، انبوهی از زنان را در انقلاب ضد دیکتاتوری ۵۷ به خیابانها کشاند و خود در تاریخ جاودانه شد.

زن فدایی محصول جنبشی است که عشق به انسانیت، رفاقت و صداقت را اساس و اصل قرارداد و می‌دهد. او انسانیت‌صفت‌شکن، سنت‌شکن؛ شورشگریست که با تحقیر و ظلم به هیچ‌وجه کنار نمی‌آید، آنچنان به یار و رفیق هم‌رمزش عشق می‌ورزد که برای نجات جان او از جان خود می‌گذرد، زیر شکنجه جان می‌دهد اما منافع مبارزه علیه استبداد و برای عدالت را به خطر نمی‌اندازد. به قول شاملو، «وینان/ دل به دریا افغان‌اند،/ به پای‌دارنده آتشفشان/ زندگانی/ دوشادوش مرگ/ پیشاپیش مرگ ... در برابر تُندر می‌ایستند/ خانه را روشن می‌کنند./ و می‌میرند». او آنچنان ثابت‌قدم، جدی و پر قدرت است که دشمنانش حتی از شنیدن نامش گنجانده شده در سرودی، جسد گلوله‌باران شده و تن شکنجه‌شده‌اش بیمناک می‌شوند، پس دستگاه تبلیغاتی خود را به‌کار می‌اندازند تا او را در جامعه پی که با همه زرق و برقهای دروغینش تعریفی به جز اندرونی از زن نداشت، به عنوان مردی در لباس زن در میدان مبارزه معرفی کنند. اما ترندهای آنان اندی بیش نمی‌پایند که آوازه زنانی که در مقابل مردان سرسپرده به استبداد می‌ایستند و یک دم از مبارزه دست بر نمی‌دارند سراسر ایران و خاورمیانه را می‌گیرد؛ زنانی که رسم مبارزه برابر با مردان را آنچنان بنانه‌اند که تفکر مردسالاری و تبعیض جنسیتی حاکم را در ابهام و شک فروبرد و به لرزه درآورد. از مرزهای ملی و سرزمینی خود فراتر رفت تا آنجا که یاد این ستارگان تاریخ در خاطره مردان و زنان انقلابی سراسر جهان هنوز و همیشه زنده و پیش از این تئوری انقلابی و عملکرد آنان مورد حراست و راهشان همواره پررهور است. مبارزه زنان فدایی که زبانزد عام و خاص شده بود، عرصه ادبیات و هنر را نیز تحت تأثیر خود قرارداد. ترانه‌هایی سروده شد که زن در آن از ماهیتی مترقی و انقلابی برخوردار بود. محرومان و زحمتکشانشان که شاهد مبارزه

زنانی بودند که تنها در داستانها و افسانه‌ها شنیده بودند و اما، اکنون به عینیتی ناب تبدیل شده بود، آن را با زبان آوازهای محلی یا داستان نقل و تمجید می‌کردند. هنر انقلابی و پویا در مقابل هنر مومیایی به عنوان حربه مبارزه طبقاتی قرار گرفت؛ هنری که در آن زن مظهر استقامت و توانایی بود. فداکاری، عشق به مردم، قدرت سازماندهی در امر مبارزه، صداقت، همکاری، پایداری در عقیده و از جان‌گذشتگی مشخصه مشترک زنان فدایی است.

افزون بر اینها، زن فدایی، یک زن سوسیالیست بود که برای جهانی عاری از بهره‌کشی انسان از انسان، برای سیادت طبقه کارگر و سعادت انسان مبارزه کرد. به یقین از همپاشیدن ماشین دولتی ولایت فقیه برای زنانی که به چنین آگاهی طبقاتی و ارزشهای انسانی دست یابند، بسیار آسان‌تر خواهد بود. زن فدایی نماد علم و عمل انقلابی است که بر انفعال و پاسیفیسم خط بطلان کشید. دقیقاً به همین دلیل است که با وجود گذشت بیش از سه دهه، تحریف زندگی مبارزاتی رفقای فدایی، به خصوص زنان فدایی، هنوز دل‌مشغولی دستگاه تبلیغاتی رژیم می‌باشد.

- این مجموعه از بررسی آثار منتشر شده؛ کتاب، مجلات، نشریات و انتشارات سازمانهای سیاسی؛ سازمان چریکهای فدایی خلق ایران، سازمان اتحاد فداییان خلق ایران، سازمان فداییان (اقلیت)، مجله آرش، صد نشریه کار (قبل از انشعاب) و دیگر منابع، تهیه و تنظیم گردیده است.

راهت ادامه دارد، ای رفیق

«آناهیتا اردوان»

تو از خدا گذشتی

به انسان رسیدی

تو از زن بودن افسانه نساختی

زیرا که حقیقت از آن تو بود

تو یکپارچه رفاقتی

عشقی

شجاعتی

از آگاهی سلاحی ساختی

همچون آتش

پرچم سرخ تکامل را به دوش گرفتی

همچون کوه

به میدان آمدی

آنگه که همه می گفتند «آری»!

بر تارک تاریخ استوار ایستادی

و فریاد زدی «نه»!

نه به استبداد، به سرمایه، به مردسالاری.

تو با آتش گلوله هایت

که نماد عشق به رهاییست؛

تو با طنین فریادت

که نماد عشق به مردم است

علم و عمل را در هم آمیختی

و قصه هایت را با زندگیت نوشتی

پروانه یی، ای رفیق

محرومان از بودندت، صمیمیتت و مقاومتت

ترانه ها سروده اند

تو یک زنی، ای رفیق
زنی که زن بودن را از پبله خاکستریش بیرون کشید
زنی که هراس را از زهدان تاریک دلان بیرون کشید
از تو ترسیدند و هنوز نیز
آنچنان که تو را مرد نامیدند!
آری، آن نامردمان بر پیکر تو از ترس
آهسته گفتند: او مردی بود در لباس زن!
اما تو، نه مردانه، زنانه و انسانی
همچون «چریک فدایی خلق»
در میدان، در زندان، زیر شکنجه
از زن تصویر دگری آفریدی
ستاره ای ای رفیق، خاموش نمی شوی
...
و اکنون اما من می اندیشم
به راهت، به کارت
«راهت ادامه دارد، ای رفیق».

اسمر آذری

در جریان محاکمات فرمایشی، در مقابل فحاشیهای موسوی تبریزی، چنان سیلی به گوش او نواخت که عمّامه‌اش از سرش به زمین افتاد.



به نقل از رفیق پولاد سنجری مُندرج در مجله آرش، رفیق فدایی آسمر آذری در شهریورماه سال ۱۳۳۹ در خانواده زحمتکش در روستای یام مرند در آذربایجان به دنیا آمد. در جریان جنبش توده‌ها در سالهای ۵۶ - ۵۷، فعّالانه در مبارزات مردمی شرکت کرد. در این زمان او يك دانش‌آموز نوجوان بود که در مسائل مبارزاتی محیط تحصیل خود بسیار فعّال و پرشور بود. در آن ایّام در اثر فعّالیتهای اسمر، در رأس جنبش دانش‌آموزان در مدرسه، موفق شدند تا نه تنها مدیر مدرسه را، که عنصری وابسته به رژیم شاه بود، از مدرسه اخراج کنند بلکه نام مدرسه را تا مدت کوتاهی از دبیرستان امیرنظام به دبیرستان اشرف دهقانی تغییر دهند.

با استقرار رژیم اسلامی، اسمر با هواداری از چریکهای فدایی خلق همچنان به فعّالیتهای سیاسی خود ادامه داد. او با ترتیب‌دادن برنامه‌های کوهنوردی به‌طور دسته‌جمعی، با پخش و توزیع اعلامیه‌ها و نشریات سازمان در سطح شهر تبریز و... کوشید تا در رابطه هرچه فعّالتر و نزدیکتری با سازمان قرار گیرد.

بخش دیگری از فعّالیتهای او، شرکت در اعتراضات خانواده‌های زندانیان سیاسی در جلو زندان تبریز بود. در جریان این اعتراضات، خانواده‌های زندانیان سیاسی به ماشین‌های مزدوران رژیم حمله کردند و در جریان این حرکت، اسمر، دادیار و معاون دادستان تبریز را

کتک زد. با این حرکت، شناسایی و توسط نیروهای رژیم دستگیر شد. پس از دستگیری، رفیق اسمر آذری تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار گرفت. در جریان محاکمات فرمایشی، او در مقابل قحاشیهای موسوی تبریزی، سیلی محکمی به گوش او نواخت که عمّامه اش از سرش به زمین افتاد. او به حبس ابد محکوم شد.

فعالیت‌های اسمر در زندان نیز قطع نشد. پس از وقایع خردادماه سال ۶۰ و تشدید شرایط ترور و اختناق در جامعه، مزدوران رژیم، اسمر را، که قبلاً به حبس ابد محکوم شده بود، در تاریخ ۳۰ تیرماه سال ۶۰ تیرباران کردند. بعدها زندانیان سیاسی دیگر نقل کردند که اسمر حتی در موقع اعدام نیز سرود «ای پرچمدار ستمکشان» را می خواند. او مانند صدها هزار مبارز دیگر تا آخرین لحظه زندگی در مقابل رژیم سیاه و مرگ‌آفرین جمهوری اسلامی تسلیم نشد.

فردوس آقا ابراهیمیان

رفیق فدایی فردوس آقا ابراهیمیان، در سال ۱۳۵۲، در رشته ریاضی و کامپیوتر وارد دانشگاه صنعتی تهران شد. در دانشگاه به فعالیت سیاسی مشغول بود که از طریق رفیق یثربی در ارتباط با سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران قرار گرفت.



رفیق فردوس در ۲۸ بهمن ۱۳۵۵ در درگیری با ایادی دستگاه سرکوبی رژیم استبداد سلطنتی در تهران، در مسیر استقرار دموکراسی، استقلال و سوسیالیسم جان باخت.

زهرآقانی قلهکی

رفیق فدایی زهرآقانی قلهکی در سال ۱۳۳۲ در قریه اوین تهران متولد شد. او با رفیق هم‌زمش زهره مدیرشانه‌چی هم‌کلاس بود و تحصیلات دبستان و دبیرستان را همراه با فعالیت‌های سیاسی - صنفی به پایان برد. در سال ۱۳۵۲ با رفیق شهاب‌الدین رضوی ازدواج کرد. با گسترش فعالیت‌هایش در تابستان همان سال مخفی شد. رفیق زهرآقانی مبارزات انقلابی را در کنار رفیق بهمن روحی آهنگران، در شاخه شمال به پیش می‌برد. در عملیات اعدام انقلابی عباس شهریاری (مرد هزار چهره) و انفجار پاسگاه ژاندارمری سلیمانیه شرکت داشت. در زمستان ۱۳۵۴ در حمله ساواک به بابل دستگیر و ۱۱ ماه بعد پس از شکنجه‌های وحشیانه در ۲۹ آذر ۱۳۵۵ تیرباران شد.



رفیق مهدی سامع در مقاله سه رویداد: «تختی، حمید اشرف و سالگرد سیاه‌کل» در بخش «آخرین دیدار با فرمانده حمید» می‌نویسد: «ماشین مسافتی را به سرعت طی کرد و به منطقه پی رسید که صدای تیراندازی به صورت رگبار می‌آمد. این شکل از تیراندازی خیلی طول کشید. برای یک لحظه فکر کردم که به میدان تیر رسیده‌ایم و زندانیان سیاسی را دارند گروه گروه اعدام می‌کنند. سرعت ماشین به تدریج کم می‌شد تا این که ماشین متوقف شد. تیراندازی حالت تک تیر پیدا کرد. فاصله تک تیرها به تدریج بیشتر و بیشتر می‌شد تا این که دیگر

صدای تیری به گوش نرسید. ماشین اندکی حرکت کرد و وقتی توقف کرد در عقب ماشین را باز کردند و هر کدام از ما را با یک نگهبان به بیرون ماشین هدایت کردند. فقط پاهای پوتین پوشیده افراد را می دیدم. از کنار یک زمین بدون ساختمان رد شدیم و داخل یک خانه چند طبقه شدیم. در پاگرد ورود به پله ها جسد یک گروهبان یا استوار افتاده بود. ما را از پله ها بالا بردند. دو یا سه طبقه پله ها را بالا رفتیم که به روی پشت بام رسیدیم. تعداد زیادی افسر و بازجو آنجا بودند. یک نفر روپوشی را که روی سرم بود کمی بالا زد. یکی از بازجویان پرونده چریکهای فدایی خلق بود. من و آن رفیق دیگر را بالای سر یک جسد بردند. همان لحظه اول شناختم. پیکر فرمانده در حالی که روی پیشانی اش یک حفره ایجاد شده بود، با چشمان باز به آسمان نگاه می کرد. او حمید اشرف بود که با این نگاه، مرگ را حتی در بیجانی به سُخره گرفته بود. بازجو از من و رفیق دیگر پرسید "خودشه؟" و ما هر دو گفتیم بله. نه بازجو نیاز به آوردن اسم داشت و نه ما قدرت درنگ در پاسخ. آنها به این تأیید نیاز داشتند تا شاهکارشان را به رُخ مردم بکشند و نمی دانستند که بازیچه های چرخ گردون چه سرنوشتی را برای آنها رَقَم خواهد زد. تمام این صحنه بیشتر از نیم دقیقه طول نکشید. پس از تأیید ما، بازجو از بالای پشت بام با صدای بلند گفت: "هر دو تأیید کردند، خودشه". ما را از پشت بام به پایین آوردند. در محوطه یی که در جلو خانه وجود داشت، جسد تعداد دیگری از رفقا بود. همه پیکرها برخلاف پیکر حمید غرق خون بود. کسی که ما را همراهی می کرد گفت هر کدام را شناختید، بگویید. اما نه او اصراری داشت و نه ما در حال و هوایی بودیم که حرفی بزنیم. آنها به آنچه دنبالش بودند، دست پیدا کرده بودند. من یوسف قانع خشک بیجاری را شناختم، ولی چیزی نگفتم. ما را به ماشین برگرداندند. یک نفر با لباس مرتب به ما گفت که روپوشهایمان را از روی سرمان برداریم و چند سیگار به من و رفیق دیگر داد. در این حالت نگهبانی در کنار ما نبود. من خود را به همراه معرفّی کردم و او هم گفت: "من زهرا آقایی قلهکی هستم"».

لادن آل آقا

رفیق فدایی لادن آل آقا در اسفند ۱۳۳۴ در کرمان متولد شد. پس از پایان تحصیلات متوسطه در رشته زبان فرانسه وارد دانشگاه تهران شد. رفیق لادن از فعالان دانشجویی دانشگاه بود و در پی ارتباط با سازمان، زندگی مخفی را آغاز کرد.



مزدوران ساواک ساعت دو بعد از نیمه شب، به یکی از خانه‌های تیمی سازمان (پایگاه تهران نو) خیابان خیام در تهران حمله کردند. این خانه تیمی، به عنوان پایگاه پشت جبهه محسوب می شد، به همین دلیل فقط نیمی از رفقا مسلح بودند. در این حمله رفیق کبیر حمید اشرف توانست از حلقه محاصره خارج شود. پس از یک ساعت و نیم درگیری نابرابر، رفیق لادن آل آقا همراه با پنج رفیق فدایی دیگر، در حین از بین بردن اسناد و مدارک شجاعانه دست به مقاومت زده و با عشق و ایمان به آرمانهای سازمان در روز بیست و ششم اردیبهشت ۱۳۵۵ جان باختند.

نسترن آل آقا

رفیق فدایی نسترن آل آقا، از اولین زنان عضو جنبش فدایی بود که در سال ۵۰ توسط رفیق کبیر حمید اشرف عضوگیری شد. رفیق نسترن در تیم رفیق حسن نوروزی و به همراه رفقا احمد زیبزم و علی اکبر جعفری حضور داشت.



رفیق در کنار رفقای برجسته هم تیمی‌اش آن چنان رشد کرد که در جریان ترور جلال «کمپته مشترک» سروان نیک طبع، که عامل شکنجه بسیاری از رفقا بود، مسئولیت عملیات را بر عهده داشت. رفیق همچنین در ترور عباس شهریاری معروف به «مرد هزار چهره» که باعث کشته و دستگیر شدن بسیاری از انقلابیون شده بود، در کنار رفقا حمید اشرف و سیامک اسدیان نقش داشته است. رفیق نسترن در جریان درگیری با مأموران ساواک همراه با رفقا گلرخ مهدوی و نادعلی پورنغمه در تاریخ سوم تیرماه ۱۳۵۵ در درگیری با مزدوران دیکتاتوری سلطنتی جان خود را از دست داد.

شهین احمدپور

رفیق فدایی شهین احمدپور در سال ۱۳۴۳ متولد شد. در جریان قیام سال ۵۷، با سازمان آشنا شد و پس از قیام به یکی از فعالین پیشگام در شیراز تبدیل شد. رفیق شهین، پرشور و خستگی‌ناپذیر، در بخش تبلیغات فعالیت می‌کرد. پس از دستگیری تحت شکنجه های طاقت-فرسا قرار گرفت. در یکی از روزهای زمستان سال ۱۳۶۱، جلالان رژیم استبدادی - مذهبی، رفیق شهین را در زندان عادل آباد به جوخه تیرباران سپردند.



پریدخت (غزال) آیتی

رفیق فدایی پریدخت (غزال) آیتی، متولد خرم‌آباد و دانشجوی حقوق سیاسی دانشگاه تهران بود و از سال ۱۳۵۰ در ارتباط با سازمان قرار گرفت. یکبار در شهریور سال ۱۳۵۲ دستگیر شد و با مقاومتی که در زندان از خود نشان داد، ساواک نتوانست به ارتباطهای تشکیلاتی رفیق پی ببرد و فقط شش ماه در زندان به‌سربرد. پس از آزادی، مجدداً با سازمان تماس گرفت و زندگی مخفی خود را آغاز کرد.



رفیق غزال در سالهای مختلف مسئولیت چندین تیم را بر عهده داشت. پس از ضربات متوالی ساواک بر سازمان، به ویژه در سال ۱۳۵۵، و از بین رفتن بسیاری از امکانات تشکیلات، رفیق غزال در تجدید سازماندهی سازمان، نقش به‌سزایی داشت.



در بعد از ظهر روز ۱۰ فروردین ۱۳۵۶ که رفیق غزال به خانه علنی خانواده رفقا پنجه‌شاهی رفته بود، پس از خروج از خانه، مزدوران کمیته مشترک او را شناسایی کرده، اقدام به محاصره وی و سه رفیق دیگر همراهش (رفقا سیمین و نسرين پنجه شاهی و رفیق عباس هوشمند) می‌کنند. برای شکستن محاصره درگیری آغاز شد و طی یک نبرد نابرابر، رفیق غزال و سه رفیق دیگر، فدایی‌وار، جان باختند.



سروده «افتخار» یا «من یک زنم» که به اشتباه به نام رفیق فدایی مرضیه اسکویی معروف شده است سروده رفیق فدایی پریدخت آیتی است. سروده «در دل صحرا»، نیز از رفیق پریدخت آیتی است. شعر «قسم» کار مشترک رفیق غزال با رفیق صدیقه صرافت است که در سال ۱۳۵۳ در زندان قصر سروده اند.

مهرنوش ابراهیمی

رفیق فدایی مهرنوش ابراهیمی در سال ۱۳۲۶ در روستای روشن‌آباد بابل متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در دبیرستانهای تهران به پایان رساند. در سال ۱۳۴۵ وارد دانشکده پزشکی شد و دو سال بعد با رفیق چنگیز قبادی ازدواج کرد. در همین سال با سازمان چریکهای فدایی خلق ایران در ارتباط قرار گرفت. تا سال ۵۰ ضمن فعالیتهای سیاسی، در بیمارستانهای تهران کار می‌کرد. سپس عضو تیم تدارکاتی عملیات روستا شد و به طور خستگی‌ناپذیر و با پیگیری یک فدایی سرشار از عشق به مبارزه، وظایف خطیر تدارکاتی را دنبال کرد. پس از متلاشی شدن این تیم تدارکاتی در تهران، به تیم رفیق جمشیدی پیوست و تا زمان جان‌باختن در این تیم به فعالیت خود ادامه داد.



پس از حادثه سه راه آذری، ضربه به تیم دیگری که رفیق جانباخته عباس جمشیدی رودباری فرمانده آن بود، منتقل شد. در این میان رفیق سرکاری از اعضای این تیم در سر قراری با تیم رفیق قبادی دستگیر شد و در ۲۲ اسفندماه سال ۵۰ در کنار رفقای شاخه تیریز در برابر جوخه اعدام ایستاد. پس از دستگیری رفیق سرکاری رفقای تیم خیابان ابطحی تصمیم به تخلیه خانه می‌گیرند. ساعت ۵ صبح روز یکشنبه (۶ مهر ماه ۵۰) رفقا مهرنوش ابراهیمی و منوچهر بهائی پور با کلیه مواد منفجره و اسلحه موجود، خانه را ترک می‌کنند. اما دیگر دیر شده بود. رفیق مهرنوش ابراهیمی که در زیر چادر خود مسلسل حمل می‌کرد، با پرتاب نارنجک و گشودن آتش به روی دشمن، نبردی حماسی و شگفت‌انگیز را آغاز می‌کند و پس از نبردی دلیرانه، جان می‌بازد. او نخستین زن چریک فدایی است که دلیر و بی‌باک، در راه خلق و آرمان طبقه کارگر جان می‌بازد.



رفیق اشرف دهقانی در خاطره‌ی بی از برخورد مسئولانه رفیق مهنوش در رابطه با تیرخوردن رفیق پویان می‌نویسد: «در سال ۱۳۴۹ رفیق پویان به هنگام باز و بسته کردن کلت کمربندی‌اش به اشتباه تیری شلیک می‌کند که به خودش اصابت می‌کند. وضعیت او به گونه‌ی بود که احتمال مرگش می‌رفت. در این رابطه رفیق مهنوش که یک پزشک بود با چنان احساس مسئولیتی اقدام به مداوای رفیق پویان نمود که همه رفقا را متحیر ساخته بود. او سه روز مداوم بدون این که لحظه‌ی پلک روی چشم بگذارد بالای سر رفیق پویان نشست تا این که حال پویان رو به بهبودی رفت. سال پنجاه در یک رویارویی جدی با پلیس وقتی که در جریان سازماندهی مجدد دسته جنگل رفیق مهنوش به همراه رفقا چنگیز، بهرام قبادی و محمدعلی پرتویی برای ایجاد انبارکی در ارتفاعات جنوبی نوشهر به آن منطقه رفته بودند، دستگیر می‌شوند. رفیق چنگیز برای ایجاد امکان فرار، اتومبیل را چپ می‌کند و در نتیجه رفقا مهنوش و چنگیز جدا از هم موفق به فرار می‌شوند. این حادثه در حوالی ساری موقع نیمه شب رخ می‌دهد. رفیق مهنوش هیجده ساعت خود را زیر یک بوته پنهان می‌کند و بعد از اطمینان از عدم جستجوی مأموران ساواک خود را به جاده رسانده و جلو کامیونی را می‌گیرد. او با توضیحات کارساز حس مبارزاتی را در راننده بیدار می‌کند و او را متوجه وضعیت خود می‌سازد تا جایی که راننده کامیون به او کمک می‌کند. در ۹ مهر ماه ۱۳۵۰ خانه تیمی رفیق مهنوش به همراه رفقای دیگر مورد محاصره نیروهای مسلح رژیم شاه قرار می‌گیرد.

رفیق عباس جمشیدی رودباری که توانسته بود از آن درگیری فرار کند، در کتاب "پاره‌ی بی از تجربیات جنگ چریکی در ایران"، که در سال ۱۳۵۱ نوشته شده است، توضیح می‌دهد که ساعت پنج صبح، رفیق مهنوش (فاطمه ابراهیمی) و منوچهر بهایی‌پور با کلیه مواد و اسلحه

موجود خانه را به عزم خانهدی دیگر ترک گفتند. چند دقیقه بعد صدای شلیک شنیده شد. من و دو رفیق دیگر مانده بودیم. ما فقط یک سلاح با هفده فشنگ داشتیم و هنوز تصمیمی نگرفته بودیم که گاز مخصوصی فضای خانه را پر ساخت. آنها متوالیاً کپسول گاز به داخل خانه و حیاط پرتاب می‌کردند. ما بلافاصله به پشت بام رفتیم تا هوای آزاد تنفس کنیم. جسد رفیق بهایی‌پور سر کوچه دیده می‌شد. چادر رفیق مهنوش در کوچه پهن شده بود که نشان می‌داد وی زمان دویدن چادرش را رها کرده بود. صدای شلیک لحظه‌یی خاموش نمی‌شد. این صدای گلوله‌های اسلحه رفیق مهنوش ابراهیمی بود که سرسختانه با مأموران سرسپرده ساواک نبرد می‌کرد. ناگهان صدای انفجار نارنجک منطقه را لرزاند. نارنجک توسط مهنوش پرتاب شده بود. رفیق مهنوش به راستی قاطعانه و قهرمانانه جنگید. او در این نبرد نیز مانند تمام لحظات انقلابیش جلوگر رفیقی ارزنده بود. ما از رانندگان در قهوه‌خانه‌ها در مورد این رفیق حماسه‌ها شنیده‌ایم. رفیق مهنوش در آن نبرد کشته شد».

فاطمه آفدرنیا

رفیق فدایی فاطمه آفدرنیا پس از پایان تحصیلات متوسطه در رشته علوم سیاسی وارد دانشکده حقوق دانشگاه تهران شد. در اعتراضات دانشجویی، فعالانه، شرکت داشت. در سال ۱۳۵۳ به همین دلیل دستگیر و نزدیک به دو ماه در زندان به سربرد. پس از آزادی با سازمان چریکهای فدایی ارتباط برقرار کرد. رفیق فاطمه به شهر تبریز منتقل و در تیم سازمانی آن شهر به فعالیت پرداخت. در ششم بهمن ۱۳۵۴ خانه تیمی او و رفقای هم تیمش به محاصره مأموران ساواک درآمد. رفقا با از بین بردن مدارک، تا آخرین گلوله مقاومت کردند و در راه اهداف کمونیستی سازمان جان باختند.



افسانه اسدیان

رفیق فدایی افسانه اسدیان در سال ۱۳۴۶، در خانواده‌یی متولد شد که تقریباً همه اعضای آن به نحوی درگیر مبارزه جدی علیه بی‌عدالتی بودند. رفیق افسانه تحت تأثیر جو شدیداً سیاسی خانواده و هستی اجتماعی برادر بزرگترش، سیامک (اسکندر) اسدیان و دیگر اعضای خانواده از جمله، رفقا توکل اسدیان، نورالله اسدیان، هوشنگ اعظمی و... که از رهبران با سابقه و کاردهای جنبش فدایی و دیگر سازمانهای انقلابی بودند، قرار گرفت. رفیق افسانه در سال ۱۳۶۰، هنگامیکه سیزده سال بیشتر نداشت به دلیل شرکت در مراسم چهلم رفیق سیامک، دستگیر و مدتها بدون آن که حکمی داشته باشد، در زندان بود. پس از آزادی چنان نفوذی در میان مردم و اطرافیان خود ایجاد کرد که کسی را نمی‌توان یافت که رفیق افسانه را بشناسد و از عاطفه، مهر، صداقت و فداکاری او چیزی نگوید.



رفیق افسانه در نوزده اسفند سال ۱۳۷۹، هنگامی که به همراه همسر و رفیقش، رضا نصیری مقدم و دخترانش سپیده و سحر از پلدختر عازم خرم‌آباد بود، در جاده «چمن جیز» در اثر تصادف، جان باخت. در مراسم خاکسپاری رفقا چندین هزار نفر از اهالی شرکت کردند که بیانگر محبوبیت آنان در میان مردم زحمتکش منطقه بود.

نادره احمد هاشمی

رفیق فدایی نادره احمد هاشمی هنگامی که در اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۵، خانه تیمی‌شان به محاصرهٔ مزدوران درمی‌آید می‌تواند به همراه رفیق فرمانده صبا زاده، عبدالرضا نیستانی و حمید اشرف، با به هلاکت رساندن چندین مزدور، حلقهٔ محاصره را، شکسته و به پایگاه دیگری رفتند.



رفیق نادره، روز دهم تیرماه ۱۳۵۵ برای اجرای یک قرار به میدان راه آهن می‌رود، اما به محاصرهٔ مزدوران امنیتی درمی‌آید. وی برای جلوگیری از دستگیری، فدایی وار اقدام به انفجار نارنجک می‌کند و جاودانه می‌گردد.

پروین افروزه

رفیق فدایی پروین افروزه از رفقای پیشگام و جانباختگان جنگ سقز می‌باشد. هنگامیکه مزدوران سرکوبگر رژیم استبدادی در بهار سال ۱۳۵۹ به کردستان حمله کردند، در جنگ اول سقز رفقای پیشگام به همراه هواداران سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، برای مداوا و کمک به مجروحان بمبارانهای وحشیانهٔ رژیم، فعالانه، در عرصهٔ نبرد حاضر شدند. رفیق پروین در روز ۲۹ فروردین ۵۹ هنگامی که با برادر کوچکترش در شهر سقز، برای کمک به زخمی‌ها راهی بیمارستان بود توسط یک ارتشی مزدور دستگیر شد. برادر کوچک پروین خواهش می‌کند که او را به جای خواهرش بکشند. اما مزدور جنایتکار به برادر رفیق پروین می‌گوید بگذار تو هم کمی بزرگتر شوی، تو را هم می‌کشم. سپس ماشه را می‌چکاند و پروین در مسیر امدادسانی به زحمتکشان سقز به خون می‌غلند.



مرضیه اسکویی

رفیق فدایی مرضیه احمدی اسکویی در سال ۱۳۲۴ در خانواده‌یی کشاورز در شهر کوچک اُسکو، در نزدیکی تبریز، متولد شد. در دوران کودکی با غمها و دردها و محرومیت‌های روستاییان فقیر آشنایی یافت. پس از پایان تحصیل دوره ابتدایی به دبیرستان رفت. در این دوره از تحصیل بود که به مطالعه کتاب علاقمند و با عده‌یی از افراد آگاه به مسائل سیاسی - اجتماعی آشنا شد. پس از پایان دوره اول متوسطه وارد دانشسرای مقدماتی شد و چون دوره دو ساله آن را به پایان رسانید، به عنوان معلّم استخدام و به اسکو اعزام شد. پس از سه سال معلّمی و آشنایی با زندگی فقیرانه روستاییان توانست دیپلم متوسطه‌اش را بگیرد و وارد دانشگاه تبریز شود، ولی همچنان به تدریس و آموزگاری مشغول بود تا این که وضع نابسامان مالی او را مجبور کرد وارد دانشسرای عالی سپاه دانش شود. از این زمان به بعد، به روستاها و مدارس ورامین رفت و آمد داشت و با مردم روستایی آشنایی بیشتری یافت. از جمله کارهای او در این سالها، ایجاد کتابخانه برای کودکان و مدرسه‌های روستایی بود.



رفیق مرضیه در دوره تحصیل در دانشسرای عالی، در فعالیتهای سیاسی - صنفی دانشجویی، فعالانه، شرکت داشت و از رهبران و سازماندهندگان اعتصاب غذای دانشجویان در اسفند سال ۱۳۴۹ در دانشسرای عالی سپاه دانش بود؛ اعتصاب غذایی که برای آزادی دو دانشجوی دستگیر شده انجام شد و به آزادی آنها انجامید.

تلاشهای بی وقفه رفیق مرضیه در جهت پیشبرد اهداف سیاسی - صنفی دانشجویان باعث شد که او از اعتبار و محبوبیتی ویژه در میان دانشجویان برخوردار گردد. نخست، به نمایندگی دانشجویان، از طرف دختران دانشجو و سپس، به نمایندگی از طرف همه دانشجویان، آن هم با رأی علنی که امری بی سابقه بود، برگزیده شد. از این رو، مورد شناسایی ساواک شاه قرار گرفت، اما چون در میان دانشجویان از احترام فراوانی برخوردار بود، مأموران ساواک از ترس اعتصابات بعدی، به طور موقت، از دستگیری وی خودداری کردند تا این که در خردادماه ۱۳۵۰ با شروع تعطیلی دانشسرای عالی او را دستگیر کردند و به زندان قزل قلعه - بردند و پس از بازجویی های اولیه، وقتی نتوانستند علیه او مدرکی پیدا کنند، آزادش کردند. اما برای این که فعالیت های سیاسی اش را محدود کنند، او را برای معلمی به اسکو فرستادند. رفیق مرضیه در آنجا دوام نیاورد و به بهانه ادامه تحصیل در دوره فوق لیسانس دانشسرای عالی، معلمی را رها کرد و از اسکو به تهران رفت. در این دوره بود که با همراهی چند تن از رفقایش؛ مصطفی شعاعیان، نادر شایگان، حسن رومینا و... برای مبارزه با رژیم سرکوبگر شاه، مخفیانه، گروهی را پایه گذاری کردند و به تدارک مبارزه مسلحانه با رژیم سرکوبگر شاه پرداختند. اما پیش از آن که دست به اقدامی نظامی بزنند، در سال ۱۳۵۲ تشکیلاتشان لو رفت و شماری از رفقایشان در درگیری با ساواک جان باختند و شماری نیز دستگیر شدند.

بعد از این ضربه، رفیق مرضیه به سازمان چریک های فدایی خلق ایران پیوست و به صورت حرفه یی زندگیش را در خدمت مبارزه با رژیم شاه قرارداد و سرانجام در روز ۶ اردیبهشت ۱۳۵۳ به محاصره مأموران ساواک درآمد و آخرین رزم خود را به شایستگی با مزدوران رژیم پیش برد و قهرمانانه جان باخت و همانطور که خود گفته بود قصه هایش را با زندگیش نوشت و در تاریخ به ثبت رساند.

رفیق مرضیه در بامداد روز ۶ اردیبهشت سال ۵۳، برای آگاه کردن رفیق همرمزش، شیرین معاضد، که قرار ملاقاتش لو رفته بود، خود را به وی رساند تا او را از خطر دستگیری در محل قرارش آگاه سازد. بعد از جدانشدن از رفیق شیرین معاضد، مورد تعقیب مأموران ساواک قرار گرفت و در درگیری مسلحانه با مزدوران ساواک جان باخت.

چریک فدایی خلق، شیرین معاضد، نیز که در میدان فوزیه به محاصره نیروهای ساواک درآمده بود، به هنگام دستگیری با خوردن قرص سیانوری که در زیر زبان داشت، به خودکشی اقدام کرد. اما مأموران ساواک به این موضوع پی برده و برای این که بتوانند در زیر شکنجه از او اطلاعاتی درمورد رفقای همرمزش بگیرند، با شستشوی معده اش اثر قرص

را خنثی کردند. اما رفیق شیرین معاضد در برابر شکنجه های وحشیانه ساواک، سرسختانه، مقاومت کرد و لب از لب ننگشود و دلیرانه جان باخت.

«صدیقه» می نویسد: «در خرداد ۵۳ در دادگاه دوم خبر کشته شدن مرضیه را از دادستان شنیدم. چنان منقلب شده بودم که بی اختیار فریادی از گلویم برخاست. اما به محض این که به کمیته مشترک ساواک شهربانی رسیدم، مرا به بازجویی بردند. بازجویم، هدایت، تا مرا دید عکس جسد مرضیه و شیرین معاضد را پرت کرد توی صورتم، هر دو، نیمه لخت بودند. هر دو دهانشان سیاه و چهره زیبایشان دگرگون شده بود. سیانور دهانشان را سوزانده بود. چادر و کفشها و اسلحه شان در کنارشان بود».

آنهایی که از نزدیک رفیق مرضیه را دیده اند از او چنین یاد می کنند: رفتاری متین داشت که انسان را مجذوب خود می کرد. آدمی بود رک، بی پروا، در عین حال مدبر، پیگیر و بهره مند از دانشی عمومی. جزوه ها و کتابهایی را که با زحمت و پیگیری به دست می آورد، با دست و دلبازی خاصی میان دوستانش پخش می کرد. گرچه در آن سالها برخی کتابهای برشت، جک لندن یا ناظم حکمت و... در بازار پیدا می شد، اما کتابهای بسیاری هم بودند که از نظر ساواک «ضالّه» به شمار می آمدند و ناگزیر مخفیانه دست به دست می شدند. مرضیه خطر پخش چنین کتابهایی را به جان می خرید و از این راه، در فضای خفقان و سرکوب آن سالها، در آشنا کردن بسیاری از جوانان پیرامون خود با اندیشه های مارکسیستی و چپ آن دوران، مبارزات رهایی بخش جهانی و تاریخ ایران و جریانهای سیاسی موجود، نقش مؤثری داشت.

رفیق جعفر پویه در مقاله «بر تارک تاریخ» مُندرج در ضمیمه ادبی- فرهنگی «ندا»، درباره شاعر فدایی جانباخته مرضیه اسکویی می نویسد: «هرچند زندگی کوتاه و سراسر درس مرضیه اسکویی در رویارویی قهرمانانه با دشمن مردم به پایان رسید. اما درس شهامت و پایداری و اتکاء به هویت و قدرت خود را برای رهروان بعدی به یادگار گذاشت. مرضیه احمدی اسکویی «مرجان» نماینده و تیپیک زنانی است که با تاکید به هویت زنانه خویش پای به میدان گذاشتند تا فرهنگ مسلط مردسالاری را که از آنان ضعیفه و جنس لطیف و مادر بچه ها ساخته بود را به زیر کشند و با تاکید مشدد به پاسداران فرهنگ مسلط مردسالار که ذلت را تئوریزه می کردند و می کنند، حالی کنند که این نسل از جنسی دیگر است. جنسی که جنسیت را به پیشیزی ارزش نمی نهد و بر انسانیت خویش اتکا دارند و حق تساوی و برابری را حتی در میدان مبارزه و رشادت و دلاوری نیز درخواست می کنند».

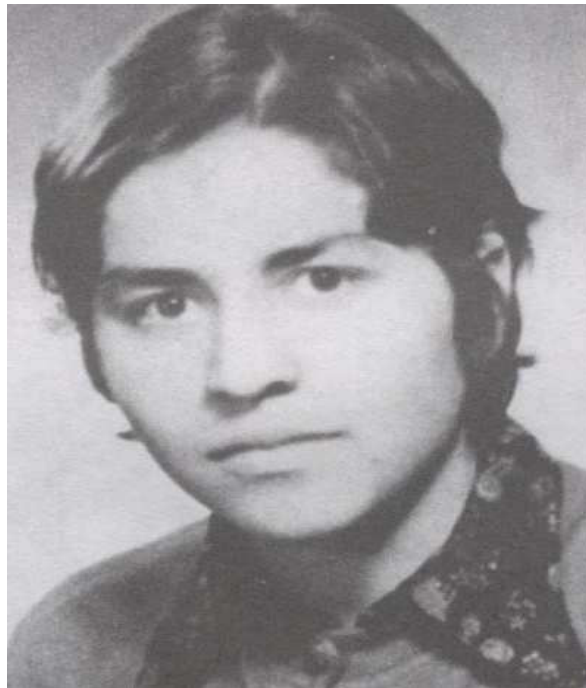
فرزانه اکبری حاجی نظر (نظریات)

رفیق فرزانه از فعالان جنبش فدایی در دزفول در خردادماه ۱۳۶۰ بعد از تحمّل شکنجه‌های وحشیانه، در همان شهر تیرباران شد.



میترا بلبل‌صفت

رفیق فدایی میترا بلبل‌صفت نزدیک به بیست سال سن داشت که با رفیق زهره مدیرشانه‌چی آشنا شد و از طریق او در ارتباط با سازمان چریک‌های فدایی قرار گرفت. رفیق میترا یکبار در سال ۱۳۵۱ دستگیر و پس از تحمّل شکنجه‌های طاقت‌فرسا به یک سال، زندان محکوم شد.



پس از آزادی، دوباره، در ارتباط با سازمان قرار گرفت. میترا در سال ۱۳۵۳ با رفیق حسین فاطمی ازدواج کرد. در حمله ۲۸ اردیبهشت سال ۱۳۵۵ ساواک به خانه تیمی رفقا در قزوین، این دو رفیق، در کنار هم، در یک نبرد نابرابر با مزدوران سرمایه، در راه آرمانهای سازمان و طبقه کارگر جان باختند.

پروین بهداروند

رفیق فدایی پروین بهداروند در سال ۱۳۳۸ در مسجد سلیمان متولد شد. پس از پایان تحصیلات تا هنگام دستگیری، به عنوان پرستار مشغول به کار بود. رفیق پروین در جریان قیام ۵۷، فعالانه، در اعتراضات و تظاهرات شرکت داشت و پس از انقلاب به صفوف جنبش فدایی پیوست.



رفیق پروین در سال ۱۳۶۰ دستگیر و پس از مدتی شکنجه به گچساران منقل شد. در آنجا نیز تحت شکنجه‌های وحشیانه قرار گرفت و در ۲۴ دی ۱۳۶۰ در زندان گچساران تیرباران گردید.

زهرای بیدشهری

رفیق فدایی زهرا بیدشهری در سال ۱۳۳۳ در بخش «جویم» شهرستان لارستان متولد شد. تحصیلاتش را در شهرهای اطراف به پایان رساند. در جریان قیام ۵۷ با سازمان چریکهای فدایی آشنا شد. رفیق زهرا از طریق واکسیناسیون و پانسمان به مداوای زحمتکشان منطقه می-پردازد. عشق او به محرومان و زحمتکشان سبب می‌شود که با وجود جو خفقان و سرکوب و فقدان امکانات کافی، وظایفش را به خوبی انجام دهد.

رفیق زهرا در اول شهریورماه ۱۳۶۰ دستگیر شد و در هشتم مهرماه همان سال در شهر اصطهبانات، به دست مزدوران ارتجاع، فدایی‌وار، جان باخت.



زهرا (اشرف) بهکیش

رفیق فدایی اشرف بهکیش، متولد سال ۱۳۲۵، بعد از پایان تحصیلات متوسطه و دانشگاهی، به عنوان دبیر فیزیک در شهر مشهد مشغول به کار شد. در سال ۱۳۵۲ از تدریس محروم گشت. پس از چندی در ارتباط با سازمان چریکهای فدایی خلق ایران قرار گرفت و زندگی مخفی را آغاز کرد. پس از قیام ۵۷، تحت مسئولیت رفقا کاظم و هادی در بخش انتشارات سازماندهی شد. رفیق اشرف رفیق و همسر رفیق فدائی سیامک اسدیان (اسکندر)، بعد از انشعاب در بخش نظامی سازمان به فعالیت پرداخت. پس از ضربات سال ۱۳۶۰، مسئولیت سازماندهی کمیته محلات را به عنوان عضو و مسئول به عهده گرفت. در این زمان رفیق اشرف همچنان عضو کمیته اجرایی تشکیلات سازمان در داخل بود.



در سحرگاه سوم شهریور ۱۳۶۲، مقر رفیق زهرا به محاصره مزدوران رژیم درآمد. درباره پایان زندگی رفیق اشرف، دو روایت وجود دارد: یکی آن که، رفیق اشرف به خاطر این که زنده به دست مزدوران نیفتد با خوردن سیانور به زندگی خود پایان داد.



روایت دیگر، حاکی از آن است که مزدوران رژیم رفیق اشرف را، بی درنگ، به بیمارستان و از آنجا به کمیته مشترک منتقل کردند و به زیر شکنجه بردند و وی پس از تحمل شکنجه‌های وحشیانه، در راه آرمانهای انسانی و سوسیالیستی سازمان چریکهای فدایی جان باخت.

صبا بیژن زاده

دیوار شیشه‌ای سکوت ترک برداشت و دادخواهانی از جنس دیگر بودند که پای در میدان نهادند و گفتند اینک این ما و این شما و این میدان نبرد تا آخرین قطره خون، نه مردانه که رشادتش ریایی که زنانه و انسانی، از جنسی نو، با مژده برابری انسانها حتی در میانه میدان کار و کارزار. «رفیق جعفر پویه- ضمیمه ادبی- فرهنگی ندا»

رفیق فدایی فرمانده صبا بیژن‌زاده در سال ۱۳۲۷ در مراغه به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در همان شهر به پایان رساند و در سال ۱۳۴۹ در دانشسرای عالی سپاه دانش «مامازن» در شهرستان پاکدشت استان تهران، به تحصیل پرداخت. رفیق صبا از سال ۱۳۵۲ به طور حرفه‌ای به فعالیتهای سیاسی - نظامی پرداخت و به زندگی مخفی روی آورد. وی در این دوره در گروه رفیق نادر شایگان عضویت داشت و پس از شهادت رفیق نادر همراه با رفیق مرضیه احمدی اسکویی، که از دوران کودکی با هم دوست بودند، به عضویت سازمان چریکهای فدایی درآمدند و همچون یک انقلابی حرفه‌ی به مبارزه ادامه دادند. در یکی از فرارهای حماسه‌آفرین رفیق حمید اشرف در خیابان نظام آباد، ضمن درگیری و انهدام چند تن از مزدوران رژیم، موفق به فرار می‌شود.



رفیق صبا بیژن‌زاده پس از ضربه ۸ تیر ۱۳۵۵ و جان باختن رفیق حمید اشرف و همه اعضای مرکزیت سازمان چریکهای فدایی، یکی از کسانی است که بار وظیفه بازسازی سازمان را بردوش گرفت. رفیق صبا که ۹ ماه پس از شهادت حمید اشرف وظیفه رهبری سازمان را به عهده داشت، نه تنها یکی از رهبران و فرماندهان سازمان چریکهای فدایی است بلکه یکی از زنان سازمان‌دهنده و عضو کمیته مرکزی سازمان بود. سرانجام در روز ۸ اسفند ۱۳۵۵، در درگیری مسلحانه با عوامل ساواک شاه در خیابان کرمان، تا آخرین گلوله اش جنگید و دلاورانه جان باخت.

پروین

رفیق فدایی پروین، از فعالان سازمان چریکهای فدایی خلق ایران در چالوس، به همراه دو رفیق دیگر، در یازدهم خرداد سال ۶۰، به دست مزدوران ارتجاع، تیرباران شد.



سیمین پنجه شاهی

رفیق فدایی سیمین پنجه شاهی همراه با سه رفیق دیگر (رفقا غزال آیتی، نسرين پنجه شاهی و عباس هوشمند) در روز دهم فروردین ۱۳۵۶، در یک نبرد نابرابر با مزدوران شاه جان باخت. رفیق سیمین در این زمان نزدیک به هفده سال سن داشت.



نسرين پنجه شاهی

رفیق فدایی نسرين پنجه شاهی همراه با سه رفیق دیگر (رفقا غزال آیتی، سیمین پنجه شاهی و عباس هوشمند) در روز دهم فروردین سال ۱۳۵۶، در یک نبرد نابرابر با مزدوران شاه، جان باخت. رفیق نسرين در این زمان نزدیک به هیجده سال سن داشت.



مریم توسلی

رفیق فدایی مریم توسلی در سال ۱۳۳۸ به دنیا آمد. بعد از پایان تحصیلات متوسطه و ورود به دانشگاه، که با پیروزی انقلاب ضدسلطنتی همزمان بود، به صفوف جنبش فدایی پیوست و در بخش دانشجویی سازمان چریکهای فدایی به فعالیت پرداخت. رفیق مریم حمله و هجومهای عوامل ارتجاع در سال ۱۳۶۰ دستگیر و تحت شکنجههای طاقتفرسا قرار گرفت و سرانجام در بیستم مهرماه سال ۶۰، به همراه پنج رفیق دیگر در شهر آمل، تیرباران و جاودانه شد.



سیمین توگلی

رفیق فدایی سیمین توگلی، متولد مشهد، از طریق برادرش، رفیق حمید توگلی، در ارتباط با سازمان چریکهای فدایی خلق ایران قرار گرفت.



پس از ضربات اردیبهشت و تیرماه ۱۳۵۵، در پانزدهم تیرماه، که برای برقراری ارتباط و تهیه امکانات در خیابان نادری تهران در حال تردد بود، به محاصره مأموران «کمیتة مشترک» درآمد و پس از مقاومت دلیرانه در درگیری نابرابر، مورد اصابت گلوله دشمن قرار گرفت و در مسیر آرمانهای فدایی جان باخت.

پری ثابت

رفیق فدایی پری ثابت بعد از ظهر روز پنجشنبه ۲۴ مهرماه ۱۳۵۴ به همراه یک رفیق دیگر در خیابان گرگان، قصد سوارشدن به خودرویی را داشتند که در این خیابان پارک کرده بودند. خودرو مزبور توسط مزدوران ساواک شناسایی شده و در محاصره نامحسوس بود. با نزدیک شدن رفقا به ماشین از هر سو به آنها شلیک می‌شود. رفقا به سرعت خود را به اتومبیل می‌رسانند و به راه می‌افتند. رفیق پری موفق می‌شود راننده اولین ماشین تعقیب کننده را به هلاکت برساند. رفقا در حین تعقیب و گریز از طریق خیابانهای شفا و آریا، به خیابان نظام‌آباد وارد می‌شوند. در این خیابان تصمیم می‌گیرند که از اتومبیل پیاده شده و از منطقه دور شوند. این تصمیم بر اثر تصادف اتومبیلشان سریعتر به مرحله اجرا گذاشته می‌شود. رفقا در حال شلیک گلوله، شعار «مرگ بر شاه» و «زننده باد کارگر» را سر می‌دهند تا مردم را از جریان درگیری مطلع سازند. در خیابان کهن، رفقا از یکدیگر جدا می‌شوند. رفیق پری پس از این که دیگر گلوله‌یی برای شلیک نداشت و قادر به شکستن حلقه محاصره نیز نبود، با انفجار نارنجک در جلو صورت خود، جان می‌بازد. او با این عمل کمیته مشترک را از شناختن هویت خویش محروم می‌سازد و اجازه دستگیری، شکنجه و بازجویی رفقاییش را به آنها نمی‌دهد.



مهوش حاتمی

رفیق فدایی مهوش حاتمی، از فعالان جنبش فدایی در بیست و ششم اردیبهشت سال ۱۳۵۵، در تهاجم وحشیانه ساواک شاه به پایگاه تهران نو، در خیابان خیام، به همراه پنج رفیق فدایی دیگر، پس از مقاومتی بی‌همتا، در راه سوسیالیسم و آرمانهای فدایی جان باخت.



خاطره جلالی

رفیق فدایی خاطره جلالی در ۱۸ شهریور سال ۱۳۳۹، در اردبیل متولد شد و در پنج سالگی با خانواده اش به تهران رفت. در جریان قیام با شوری بی‌نظیر در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت کرد و پس از قیام ۵۷ و تشکیل ستاد سازمان چریکهای فدایی در تهران، به صفوف جنبش فدایی پیوست. در ابتدا با رفقای پیشگام همکاری می‌کرد و سپس، در بخشی از تشکیلات سازمان به پیشبرد تعهدات انقلابی خویش همت گماشت. در جریان تدارک مراسم ۱۹ بهمن ۱۳۵۹، تلاش بی‌نظیری برای برگزاری مراسم نمود و تا شامگاه در محلات جنوبی تهران به پخش اعلامیه و تراکت مشغول بود. روز هفده بهمن، گلوله مزدوران بر گونه‌اش نشست و موجب شکستگی فکش شد. رفیق خاطره مدت‌ها بستری بود. در همان زمان با رفیق مصاحبه‌یی شد که در نشریه «کار»، ارگان سازمان چریکهای فدایی خلق ایران، به چاپ رسید. پس از بهبودی، دوباره، مسئولیت‌هایش را، فعالانه، از سر گرفت. رفیق یکبار در اوایل مهرماه ۱۳۶۰ دستگیر شد ولی بعد از مدت کوتاهی آزاد شد. در شانزده مهر ۱۳۶۰، با حمله مزدوران به محل اقامتش، بار دیگر، دستگیر شد و در زندان تحت شکنجه‌های وحشیانه قرار گرفت ولی هرگز اسرار سازمان را افشاء نکرد. شکنجه‌های وحشیانه تر برای اعتراف‌گیری از وی ادامه یافت تا سرانجام رفیق خاطره در پنجم دیماه سال ۱۳۶۰، در زیر شکنجه جان باخت. مزدوران رژیم بعدها به دروغ اعلام کردند که رفیق خاطره در حمام اوین خودکشی کرد.



کتایون داده امیری

رفیق فدایی کتایون داده امیری از فعالان جنبش فدایی (اقلیت)، در کشتار زندانیان سیاسی در تابستان سال ۱۳۶۷، توسط مزدوران رژیم منفور ولایت فقیه، در رشت اعدام شد.



کبری حیدریان

رفیق فدایی کبری حیدریان در اوج تظاهرات و اعتراضات مردمی علیه دیکتاتوری شاه به صفوف سازمان چریکهای فدایی می پیوندند و پس از پیروزی انقلاب ضدسلطنتی، همراه با همزمان فدایی‌اش به مبارزه با دیکتاتوری نوپای رژیم آخوندی ادامه می دهد تا سرانجام توسط مزدوران ارتجاع دستگیر می‌شود.

رفیق کبری پس از تحمل شکنجه‌های طاقت‌فرسا در روز ۳۰ اردیبهشت سال ۱۳۶۲، در زندان شیراز به جوخه تیرباران سپرده شد و به جاودانگی پیوست.



فاطمه حسن پور اصیل

رفیق فدایی فاطمه حسن پور اصیل، متولد لاهیجان، تحت تأثیر فضای سیاسی خانواده‌اش، با سازمان چریکهای فدایی ارتباط برقرار کرده و فعالیت سیاسی را آغاز می‌کند. وی به مدت یکسال در تیمی به مسئولیت رفیق علی‌اکبر جعفری، قرار می‌گیرد. در سال ۱۳۵۴، به تیم ساری منتقل می‌شود. پس از ضربه خوردن تیم ساری و جان باختن مسئول تیم، رفیق بیدختی، تحت مسئولیت رفیق پاشاکی ابتدا، به تیم گرگان، و سپس، به تیم آمل منتقل می‌شود. در شامگاه هیجدهم دیماه سال ۱۳۵۴، خانه تیمی رفقا به محاصره مزدوران ساواک درمی‌آید. رفقا مقاومت می‌کنند. چند رفیق در پناه آتش رگبار رفیق فاطمه موفق به ترک خانه و صحنه نبرد می‌شوند. رفیق فاطمه در این درگیری مورد اصابت گلوله مزدوران سرمایه قرار می‌گیرد و جان می‌بازد.



افسر السادات حسینی

رفیق فدایی افسر السادات حسینی در سال ۱۳۲۴ در شهر بروجرد متولد شد. وی پس از پایان تحصیلات متوسطه، وارد انستیتو عالی علوم بیمارستانی می‌شود. هنگامی که سال دوم دانشگاه را می‌گذراند، زندگی مخفی را آغاز کند. وی در بخش کارگری سازماندهی می‌شود و به عنوان یک کارگر در کارخانه قرقره زیبا کارش را آغاز می‌کند.



رفیق افسر در روز دهم تیرماه سال ۱۳۵۵، در سر پل جوادیه به محاصره مأموران کمیته مشترک در می‌آید و طی یک درگیری، فدایی وار به مقابله برخاسته و در اثر اصابت گلوله دشمن؛ به ستارگان فروزان آسمان جنبش فدایی، می‌پیوندد.

فریده روحانی

رفیق فدایی فریده روحانی در سال ۱۳۳۴ متولد شد. در اعتراضات و خیزشهای انقلاب ضدسلطنتی، فعالانه، شرکت داشت و پس از پیروزی انقلاب ۵۷، در ارتباط مستقیم با سازمان چریکهای فدایی قرار گرفت. رفیق فریده در سال ۱۳۶۷ در قائمشهر در راه تحقق دموکراسی، عدالت اجتماعی و سوسیالیسم تیرباران شد.



فاطمه حسینی

رفیق فدایی فاطمه حسینی در سال ۱۳۲۶، در بروجرد متولد شد. پس از پایان تحصیلات متوسطه، مانند خواهرش، رفیق افسرالسادات حسینی، وارد انستیتوی عالی علوم بیمارستانی در رشته پرستاری شد. پس از گذشت دو سال تحصیل، به زندگی مخفی روی آورد.



در روز هشتم تیرماه سال ۱۳۵۵، پایگاه محل اجلاس رهبری و مسئولان سازمان چریکهای فدایی در مهرآباد جنوبی به محاصره تعداد بیشماری از عوامل امنیتی رژیم شاه درآمد. رفیق فاطمه حسینی همراه با سایر رفقای هم‌زمش، طی یک پیکار حماسی، تا آخرین گلوله‌های سلاح خود با مزدوران ساواک شاه جنگید و پس از ساعتها مقاومت شجاعانه، سرانجام در راه آرمانهای انسانی کمونیسم، جان باخت.

ژیلا رجائی

رفیق فدایی ژیلای رجائی متولد سال ۱۳۳۶، در تظاهرات و اعتراضات انقلاب ضد استبداد سلطنتی، پُرشور، فعالیت داشت. در همین دوران به صفوف هواداران سازمان چریکهای فدایی پیوست. رفیق ژیلای پس از سی خرداد سال ۱۳۶۰، دستگیر و تحت شکنجه‌های وحشیانه قرار گرفت ولی با مقاومت و حفظ اسرار تشکیلاتی در سینه، موجبات خشم مزدوران نظام ولایت فقیه را فراهم ساخت تا این که در اول آبان ۱۳۶۰، در زندان اوین به جوخه اعدام سپرده شد و به جاودانگی پیوست.



طاهره خرّم

رفیق فدایی طاهره خرّم در سال ۱۳۳۳ در یکی از شهرهای آذربایجان به دنیا آمد. از نوجوانی به یاری نیازمندان می‌شتافت به طوری که همکاری و مساعدت به دیگران از خصوصیات شخصیّتی بارز وی و به آن معروف بود. وی در اعتراضات دانش‌آموزان، مشتاقانه، شرکت می‌کرد. بعد از پایان تحصیلات متوسطه در سال ۱۳۵۱ در رشته برق وارد دانشگاه صنعتی شد. از اسفند سال ۱۳۵۴، در یک تیم تحت مسئولیت رفیق غزال به زندگی مخفی روی آورد.



آخرین نبرد رفیق طاهره در هشتم تیرماه ۱۳۵۵ در جریان محاصره خانه تیمی مهرآباد جنوبی، خیابان پارس، رقم خورد؛ نبردی که خونین‌ترین و حماسه‌سازترین نبرد رفقای فدایی تا آن زمان بود. تمام منطقه با صدها مزدور ساواک، پلیس و ارتش از زمین و هوا به محاصره در آمده بود. رفیق طاهره همراه با سایر رفقا، طی یک نبرد سلحشورانه، تا آخرین گلوله خود علیه مزدوران جنگید و پس از ساعتها مقاومت دلاورانه، سرانجام در مسیر آرمانهای جنبش فدایی و سوسیالیسم، دلیرانه، جان باخت.

سیما دریایی

رفیق سیما دریایی در سال ۱۳۳۳ در خانواده‌ی متوسط در شهر بابل به دنیا آمد و در سال ۱۳۵۴ به دانشگاه تهران وارد شد. وی در دوران تحصیل در دانشگاه در فعالیتهای دانشجویی شرکت فعال داشت.



در سال ۱۳۵۸ در ارتباط مستقیم با سازمان چریکهای فدایی خلق قرار گرفت و در کادر تشکیلات سازمان به فعالیت آغاز کرد. در جریان انشعاب فرصت‌طلبان از سازمان، بر اصول و مواضع انقلابی و مارکسیستی سازمان استوار ماند. رفیق سیما دریایی در هشتم آذرماه سال ۱۳۶۰ دستگیر شد و بعد از تحمل شکنجه‌های طاقت‌فرسا توسط مزدوران ارتجاع به جوخه اعدام سپرده شد.

فاطمه روغن‌چی

رفیق فدایی فاطمه روغن‌چی از دانش‌آموزان هوادار سازمان چریکهای فدایی در آمل بود که در بیستم مهرماه سال ۱۳۶۰، به همراه پنج رفیق فدایی دیگر، توسط دژخیمان ارتجاع به جوخه اعدام سپرده شد.



مریم دژآگاه

رفیق فدایی مریم دژآگاه در سال ۱۳۴۰، در شهر دورود، از شهرهای استان لرستان، متولد شد. در دوران دبیرستان با مسائل سیاسی آشنا شد و یکی از هواداران فعال سازمان چریکهای فدایی در این شهر بود. پس از پایان تحصیلات به عنوان معلم به کار مشغول شد. ولی پس از چندی از کار اخراج گردید. مریم در بخش زنان و «کانون معلمان»، به عنوان نماینده فعالیت می‌کرد. اما پس از چندی به علت مسائل امنیتی به بروجرد منتقل شد و در بخش زنان به فعالیت پرداخت. با این که طی این مدت چندین بار دستگیر شد، ولی هر بار پس از رهایی از زندان، با عزمی راسختر، به فعالیت ادامه می‌داد. مدتی بعد، از بروجرد نیز به علت نیاز تشکیلاتی به اراک منتقل شد و مسئولیت چند هسته دانش‌آموزی را در آن شهر عهده‌دار شد. وی با شور انقلابی بی‌نظیری، داوطلبانه، در بخشهای گوناگونی فعالیت می‌کرد.



رفیق مریم در ۱۴ دیماه ۱۳۶۰، به هنگام شعارنویسی دستگیر و به زیر شکنجه کشیده شد و پس از ده ماه اسارت در چهارم آبان سال ۱۳۶۱، استوار، در برابر گلوله‌های دژخیمان قرار گرفت.

روح انگیز دهقانی

در بخشی از گزارش رفیق فریبرز سنجری، در مجله «آرش» درباره رفیق فدایی روح انگیز دهقانی چنین می خوانیم:

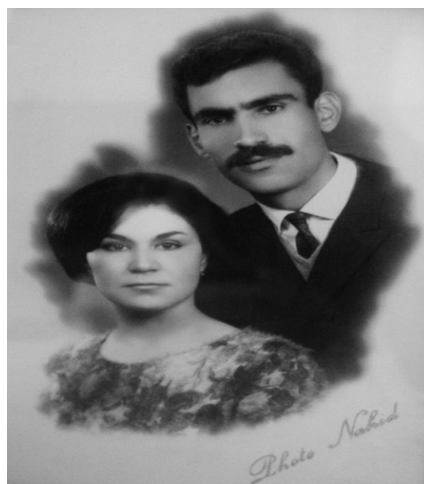
«در تاریخ ۸ تیرماه ۱۳۶۰، رسانه‌های رژیم مرگ‌آفرین جمهوری اسلامی خبر تیرباران مادر انقلابی، روح انگیز دهقانی را به همراه چند مبارز دیگر پخش کردند. او دومین جانبخته از خانواده دهقانی است. هنگام تیرباران، مادر دو فرزند بود. خبر اعدام این مادر انقلابی با توجه به شناخت مردم از خانواده مبارز او، خشم زیادی را برانگیخت و جلوه دیگری از ددمنشی-های رژیم اسلامی را به نمایش گذاشت.



روح انگیز دهقانی، خواهر رفا، بهروز دهقانی و اشرف دهقانی و همسر رفیق جانبخته، کاظم سعادت (همگی از اعضای اولیه سازمان چریکهای فدایی خلق ایران) بود. روح انگیز در خانواده‌یی پرورش یافت که شرایط فقر زندگی، آمیخته با روشنگریهای مبارزاتی در درون خانواده، در دل او کینه‌یی عمیق را بر علیه تمامی نابرابریهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و مسبب آن برانگیخته بود.

پس از اتمام دوره دبستان، شرایط خانوادگی مجبورش کرد تا یک سال ترك تحصیل کرده و بعداً در حین تحصیل، به رَغْم سن کم، از طریق انجام کارهای دستی، نظیر ریسندگی، در تأمین مخارج خانواده سهیم گردد. پیش از اتمام دوران دبیرستان و در حالی که ۱۷ سال بیشتر نداشت، راهی یکی از دورافتاده‌ترین روستاهای آذربایجان در منطقه ارسباران گردید. شرایط

سخت معیشتی در این دوران از يك سو و وجود رفقای همچون بهروز دهقانی، صمد بهرنگی، کاظم سعادت و علیرضا نابدل باعث رشد هرچه سریعتر او در مسائل مبارزاتی شد. در سال ۱۳۴۶ روح‌انگیز با کاظم سعادت ازدواج کرد و حاصل این ازدواج، دو پسر بود. با فرارسیدن سال ۴۹ و آغاز مبارزات مسلحانه توسط چریکهای فدایی خلق ایران بر علیه رژیم شاه، و با توجه به این که برادر او بهروز دهقانی و همسرش کاظم سعادت از پیشگامان این مبارزه بودند، تحولات سیاسی آشکاری بر زندگی او نهاده شد. در جریان اوجگیری مبارزات مردم بر علیه رژیم شاه، روح‌انگیز در تمامی تظاهراتی که در تبریز برپا می‌شد، فعالانه، شرکت می‌کرد.



با سرنگون شدن [رژیم] شاه و استقرار رژیم اسلامی، روح‌انگیز خیلی زود به ماهیت ضدانسانی رژیم جمهوری اسلامی پی‌برد و تمامی امکانات زندگی خویش را در صفوف چریکهای فدایی خلق ایران به کار گرفت. خانه او به خصوص برای نیروهای فعال سازمان در کردستان به صورت يك پشت جبهه درآمد. در این هنگام روحی در چارچوب موج اخراجها و پاک‌سازیهای رژیم اسلامی، مانند بسیاری از آموزگاران متعهد دیگر شغل خود را، به عنوان يك آموزگار، از دست داده بود. اما با تمام وجود تمامی امکانات زندگی‌اش را در خدمت پیشبرد اهداف مبارزه و منافع توده‌ها قرار داده بود.

با تشدید یورش رژیم جمهوری اسلامی ایران به جنبش توده‌ها سرانجام روح‌انگیز دهقانی توسط رژیم اسلامی دستگیر و در تیرماه سال ۶۰ قلب این مادر انقلابی در مقابل جوخه‌های آتش مزدوران اسلامی از تپیدن باز ایستاد».

اعظم‌السادات روحی آهنگران

«به خلق ستم‌دیده ما بگو که فدائیان با عشق به آنها به استقبال گلوله‌های آتشین می‌روند و کشته می‌شوند. فقط همین!»

رفیق فدایی اعظم‌السادات روحی آهنگران در سال ۱۳۳۰ به دنیا آمد. تحصیلاتش را تا تکنیسین برق ادامه داد. مدتی پس از این که خواهر و برادرش، رفقا نزهت و بهمن زندگی مخفی را آغاز کردند، وی نیز در سال ۱۳۵۲، زندگی مخفی و فعالیت حرفه‌ای خود را آغاز کرد. وی تا روز دستگیری مسئولیت‌های مختلفی را در سازمان بر عهده داشت. در هفتم تیرماه ۱۳۵۴، هنگامیکه رفیق اعظم‌السادات برای آوردن آب از خانه تیمی در دولت آباد کرج خارج شده بود، غافلگیرانه، دستگیر و به شکنجه‌گاه‌های رژیم شاه انتقال یافت. نزدیک به چهارده ماه بعد، رژیم سرسپرده شاه، حکم اعدام رفیق را صادر کرد.



رفیق اعظم به عنوان اولین زن فدایی، روز هشتم شهریور سال ۱۳۵۵ در برابر جوخه اعدام قرار گرفت.

ژیلا (ژاله) سیاب

رفیق ژیلا (ژاله) سیاب، دانشجوی دانشگاه قم بود که بعد از انقلاب ۵۷ به صفوف جنبش فدایی پیوست. وی در «پیشگام» دانشجویی فعال بود. رفیق ژیلا در قم دستگیر شد و در مهرماه ۱۳۶۰، در راه آرمانهای فدایی، تیرباران شد.



نزهت السادات روحی آهنگران

رفیق فرمانده نزهت دانشجوی رشته ریاضی دانشگاه تهران بود و دبیر دبیرستان فروردین هم بود و زهره مدیرشانه‌چی و زهرا آقانبی قلهرکی از شاگردان او بودند که بعدها به سازمان چریکهای فدایی پیوستند. رفیق نزهت بعد از پایان تحصیلات دانشگاهی‌اش به تبریز رفت و در دوره تربیت سپاه دانش اسم‌نویسی کرد و در یک روستا معلم شد. اما بعد از مدت کوتاهی به تهران برگشت و در «کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان» به کار مشغول می‌شود که آن هم دیری نمی‌پاید و به دلیل روشنگریها و رابطه صمیمانه با همکارانش از «کانون» اخراج می‌شود. رفیق نزهت و برادرش بهمن، عضو محفلی بودند که به سازمان چریکهای فدایی پیوستند.



رفیق نزهت در اواخر سال ۱۳۵۱، دوران زندگی مخفی را شروع کرد. برادرش، بهمن، هم که در همین سالها در دانشگاه درس می‌خواند و با کارکردن روی تاکسی مخابرات تحصیلش را تأمین می‌کرد و بعد از اتمام دوره دانشگاه دوران سربازیش را به عنوان افسر وظیفه در نیروی هوایی می‌گذراند، به دنبال مخفی‌شدن رفیق نزهت، او نیز با ترک خدمت سربازی زندگی مخفی را آغاز کرد. رفیق اعظم نیز به آن دو می‌پیوندد.

رفیق نزهت در سازمان علاوه بر مسئولیت در گروه انتشارات سازمان در سال ۱۳۵۲ مسئولیت دو واحد سازمانی را نیز پیش می‌برد.

در نهم تیرماه ۱۳۵۴ خانه تیمی رفقا مارتیک قازاریان، محمود عظیمی بلوریان، یدالله زارع کاریزی و نزهت روحی آهنگران در دولت آباد کرج به محاصره دشمن درآمد و درگیری آغاز شد. در این درگیری ۱۶ نفر از مأموران ساواک کشته شدند و هلیکوپتری که برای این یورش به منطقه آورده بودند، نیز بر اثر اصابت گلوله از کار افتاد. ۳ رفیق تیم بعد از آن که تا آخرین فشنگ به مقاومت دلاورانه خود ادامه دادند، جان باختند. نزهت نیز که تا آخرین گلوله با مزدوران ساواک جنگیده بود، با کشیدن ضامن نارنجک، خود را به میان ساواکیها می اندازد و ۴ نفر از مزدوران ساواک را به هلاکت می رساند.

رفیق بهمن نیز در ۱۸ دیماه ۱۳۵۴ در جریان یک درگیری در تهران به دست دشمن می افتد و در روز ۲۳ دیماه زیر شکنجه به شهادت رسید.



رفیق اعظم در تیرماه ۱۳۵۴ دستگیر شد و تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار گرفت و در سال ۱۳۵۵، ساواک، او و نادر صفری را به جوخه اعدام می سپارد. در میدان تیر افسر تیر از اعظم می پرسد که آخرین خواسته‌ات را بگو. اعظم در جوابش می گوید: «به خلق ستمدیده ما بگو که فداییان با عشق به آنها به استقبال گلوله‌های آتشین می روند و کشته می شوند. فقط همین».

رفیق بهرام روحی آهنگران، برادر رفقای فدایی نزهت، اعظم و بهمن روحی آهنگران، می گوید: سروده زیر که در اسفند ۱۳۵۷ در نخستین نمایشگاه به مناسبت سالگرد هشت مارس (روز جهانی زن) خوانده شد، احتمالاً، در گرامیداشت خاطره رفیق فرمانده نزهت روحی آهنگران بوده است:

«حماسه چريك»، به ياد رفيق نزهت روحی آهنگران

«بار ديگر جلاد/ يك فدايي ز بر خلق ربود/ سينه‌ها لانه خشم/ مشتها کرده گره/ منتظر بهر سلاح/ منتظر بهر نبرد/ گله مزدوران/ غرق در خوف و هراس/ می‌دوند از پس آن گرد چريك/ تا مگر دست بيايند به او/ نعره برمي‌کشد از کينه فدايي دلير:/ "من فدايي هستم/ من خروش عشقم!/ عشق بي حدّ به خلق/ من غريو کينم!/ کين بي‌حدّ به تو، دشمن خلق/ من ز خلقی هستم/ که در اين پهنه پر جور و ستم/ همچنان خلق و بيتنام، نه!/ خونين‌تر از آن، رزم کند/ تا بمالد به زمين/ پوزه دزدان پلید/ تا برود ز وطن/ سايه اين ديو سپيد" (اشاره به شاه جلاد)/ و سلاحش غرّد:/ "مرگ بر دژخيمان"/، "مرگ بر جلادان"/، "مرگ بر دشمن اين خلق کبير"/ و فدايي که دگر/ آخرين تير سلاحش/ رو به دشمن رفته است/ باز بر دشمن خونخوار حقير/ مي‌نمايد اين را/ که فدايي نشود زنده اسير/ و سپس،/ سهمگين ترکش نارنجک او، آفريند ز نو افسانه‌يي از عشق به خلق./ خلق بر پيکر پر خون رفيق/ و بر آن بيشرمان، مي‌نگرد:/ سينه‌ها لانه خشم،/ مشتها کرده گره،/ منتظر بهر سلاح،/ منتظر بهر نبرد».

پروين ره انجام

رفيق فدايي پروين ره انجام، به همراه همسر و رفيقش، علی رحيمي علی‌آبادی، در سال ۱۳۵۰، به سازمان چريکهای فدايي پيوست.



در آن زمان رفيق پروين پرستار بود. برای ادامه فعاليت در شاخه مشهد سازماندهی شد. محل اقامت رفيق، در يکی از روزهای فروردين سال ۱۳۵۴، به محاصره مزدوران ساواک درآمد. رفيق پروين طی مقاومتی شجاعانه مورد اصابت گلوله دشمن قرار گرفت و جان باخت.

فرانک اعمائی

رفیق فدایی فرانک سعید اعمائی از فعالان پیشگام شهر سقز بود. هنگامی که مزدوران سرکوبگر رژیم در بهار سال ۱۳۵۹، به کردستان حمله کردند، در جنگ اول سقز برای مداوا و یاری‌رسانی به مجروحان بمبارانهای وحشیانه رژیم، فعالانه در عرصه نبرد حاضر شد. رفیق فرانک در حالی که مشغول به کار بود، مورد اصابت گلوله نیروی سرکوبگر رژیم قرار گرفت و در راه آرمانهای انسانی و سوسیالیستی سازمان چریکهای فدایی، جان باخت.



مینا سهیلی زاده

رفیق فدایی مینا سهیلی‌زاده از هواداران سازمان در اصفهان بود. پس از قیام ۵۷ در ارتباط با «پیشگام» فعالیت خود را آغاز کرد. بعد از ضربه به تشکیلات هواداران اصفهان، رفیق مینا در اوایل پاییز سال ۱۳۶۰، دستگیر و پس از تحمل شکنجه‌های زیاد، در هشتم آبان‌ماه سال ۱۳۶۰، در محل باغ کاشفی معروف به کمیته صحرائی، وابسته به بخش اطلاعات اصفهان، تیرباران شد. پدر، مادر و برادر رفیق مینا نیز در تهران توسط مزدوران ارتجاع، تیرباران شدند.



شهربانو شکری

رفیق فدایی شهربانو شکری در سال ۱۳۶۷، در مبارزه علیه ارتجاع، تیرباران شد.



مریم شاهی

رفیق فدایی مریم شاهی پس از پایان تحصیلات متوسطه، در رشته تاریخ وارد دانشگاه شد. در دانشگاه از فعالان سیاسی بود و در اعتراضات دانشجویی شرکت داشت. پس از پایان تحصیلات دانشگاهی، به عنوان سپاه ترویج و آبادانی مشغول به کار شد. در همین زمان در ارتباط با سازمان قرار گرفت و پس از پایان خدمت، زندگی مخفی را آغاز کرد.



رفیق مریم در عملیات بمبگذاری در اداره کار و امور اجتماعی مشهد شرکت داشت. روز پنجم تیرماه ۱۳۵۵، رفیق مریم در خیابان میمنت تهران به محاصره نیروی سرکوبگر شاه درآمد و شجاعانه به مقابله با آنان برخاست و قبل از این که بتواند خط محاصره را بشکند، بر اثر اصابت گلوله مزدوران، در راه آرمانهای انسانی و سوسیالیستی جنبش فدایی جان باخت.

رؤیا علی پناه فرد

رفیق فدایی رؤیا علی پناه فرد پس از انقلاب ۵۷ به صفوف فداییان پیوست و در «پیشگام» دانشجویی به فعالیت پرداخت. رفیق رؤیا در حین دفاع از سنگر دانشگاه تهران، در روز اول اردیبهشت ۱۳۵۹ مورد اصابت گلوله یکی از دژخیمان قرار گرفت و جان باخت.



فریبا شفیعی

رفیق فدایی فریبا شفیعی (گیلاکجانی)، متولد سال ۱۳۴۳ در رامسر در خانواده‌یی زحمتکش به دنیا آمد. از کودکی با محرومیتهای طبقه کارگر آشنا شد. فعالیت انقلابی رفیق فریبا، زمانی که هنوز بسیار نوجوان بود، یعنی زمانی که سال اول راهنمایی را در مدرسه هخامنش می‌گذراند، آغاز گردید. رفیق فریبا، «بیک انقلاب» را بین دانش‌آموزان پخش می‌کرد. بارها از طرف مدرسه به اخراج تهدید شد. در تظاهرات و راهپیمایی‌ها، با شور و شوق انقلابی شرکت کرد و به صفوف سازمان چریکهای فدایی پیوست.

رفیق فریبا پیرامون حرکت فرصت‌طلبان که به انشعاب در سازمان چریکهای فدایی منجر شد، می‌گفت: «افسوس که کمی دیر شده است و اپورتونیستها ضربیهی مُهلک به جنبش انقلابی ایران وارد ساختند، ولی ماهی را هر وقت از آب بگیری، تازه است».

رفیق فریبا در ۲۲ شهریور ۱۳۶۰، زمانی که از سر کار به خانه برمی‌گشت، حوالی خیابان مصدق تهران دستگیر شد و در ۱۳ مهر ۱۳۶۰، در زندان اوین به جوخه اعدام سپرده شد. مطبوعات حکومتی نوشته بودند رفیق فریبا با دو عدد نارنجک در میدان امام حسین (فوزیه) دستگیر شده است.



خدیجه عارفته

رفیق فدایی خدیجه عارفته در سال ۱۳۳۹ در ممسنی استان فارس، به دنیا آمد. پس از انشعاب در سازمان چریکهای فدایی، با گرایش انقلابی سازمان در بخش تبلیغات فعالیت می‌کرد. بعد از خرداد ۱۳۶۰، در شیراز دستگیر و پس از تحمل شکنجه‌های وحشیانه در یکی از روزهای سال ۶۰ در زندان عادل‌آباد شیراز در راه رهایی زحمتکشان از قید و بندهای استعماری و استبدادی، توسط مزدوران ارتجاع، اعدام شد.



عذرا شکری

رفیق فدایی عذرا شکری در سال ۱۳۴۱، در قائمشهر متولد شد. تحصیلات متوسطه را در همین شهر به پایان رساند و همزمان با انقلاب ۵۷ به صفوف چریکهای فدایی پیوست. رفیق عذرا در بخش تبلیغات سازمان در شهر ساری فعالیت می کرد. در اواخر زمستان سال ۱۳۶۱، یا بهار ۱۳۶۲، در ساری دستگیر شد. وی زیر شکنجه‌های قرون وسطایی، دلیرانه، مقاومت کرد، بدون این که اندک اطلاعاتی درباره همزمانش در اختیار شکنجه‌گران قرار دهد. او را از زندان ساری به زندان قائمشهر منتقل کردند و دوباره به زیر شکنجه‌های وحشیانه کشاندند. اما، اطلاعاتی به دژخیمان نداد و مدتی اندک بعد از دستگیری در همان شهر زادگاهش، قائمشهر، فدایی‌وار، به پای جوخه اعدام رفت.



شهره صبوری

رفیق فدایی شهره صبوری پس از پایان دوره متوسطه، تحصیلات دانشگاهی خود را در رشته کامپیوتر آغاز کرد. در دانشگاه با رفیق فریبرز کشاورز آشنا شد و پس از آن با هم ازدواج کردند. رفیق شهره پس از قیام ۵۷، به صفوف چریکهای فدایی پیوست و به همراه همسر و هم‌زمش، در زمستان سال ۱۳۶۰ در خانه دستگیر و به کمیته مشترک منتقل شدند. رفیق شهره در آنجا چندین روز متمادی تحت شکنجه قرار گرفت ولی کلامی از اسرار سازمان را افشا نکرد. چند روز بعد به زندان اوین منتقل شد و چند روزی در اتاق شش بند ۲۴۰ به سربرد. در یکی از روزهای آخر زمستان ۱۳۶۰، به همراه رفیق و همسرش، فریبرز و عده‌ی دیگر، به جوخه اعدام سپرده شد.



مینا ضامنیان

رفیق فدایی مینا ضامنیان در سال ۱۳۴۰، به‌دنیآآمد. وی که تحصیلات متوسطه را به پایان رسانده بود در جریان انقلاب فعّالانه شرکت کرد و پس از آن به صفوف جنبش فدایی پیوست. رفیق مینا پس از دستگیری در برابر شکنجه‌های شدید، دلیرانه، مقاومت کرد. سرانجام، رفیق مینا در روز دهم مرداد ۱۳۶۰، به جوخه تیرباران سپرده شد و جان باخت. برادر بزرگ رفیق مینا، رفیق حسن که از فعّالان چریکهای فدایی خلق ایران بود نیز در بهمن سال ۱۳۶۱، در شهر بابل توسط مزدوران، اعدام شد.



منیژه طالبی

رفیق فدایی منیژه طالبی از پیش از انقلاب هوادار سازمان چریکهای فدایی بود. بعد از انقلاب در ارتباط مستقیم با سازمان قرار گرفت و بعد از انشعاب، با «اقلیت» در بخش کارگری فعالیت می‌کرد. افزون بر این، مسئولیت آرشیو سازمان در داخل را نیز به‌عهده داشت. بعد از ضربات سال ۱۳۶۲ به کمیته کارگری تهران، رفیق منیژه به همراه رفیق احمد ارجمندی نقش شایسته‌یی در بازسازی کمیته کارگری ایفاء نمود. در ضربه سال ۶۴ به بخش کارگری سازمان در تهران، هنگام تهاجم مزدوران ارتجاع برای دستگیری او، لحظه‌یی درنگ نکرد و با خوردن سیانور در هشتم آبان ۱۳۶۴، جان باخت.



کتایون غزنوی

رفیق فدایی کتایون غزنوی پس از گذراندن شش سال زندان، هنگام خروج از مرز دستگیر و به زندان اوین منتقل و در سال ۶۷ در تهران تیرباران شد.



مینا طالب زاده شوشتری

رفیق فدایی مینا طالبزاده شوشتری در جریان یک درگیری نابرابر با مزدوران ساواک شاه در ۸ خرداد ۱۳۵۵ در کوی زیبا در خیابان شهباز جنوبی جان باخت. در این درگیری رفیق قاسم سیادتی، همسر و رفیق وی توانست در پناه آتش رفیق مینا، حلقه محاصره شکسته و از منطقه به سلامت خارج شود.



فداکاری و مقاومت شجاعانه رفیق مینا جهت نجات جان رفیق و هم‌زمش بیانگر ارزشهای انسانیست که زن فدایی در صحنه مبارزه طبقاتی کسب می‌کند.

پروانه علی پور

رفیق فدایی پروانه (فتّانه) علیپور، متولّد سال ۱۳۵۰، پس از پایان تحصیلات ابتدایی و متوسطه وارد دانشگاه جندی شاپور اهواز شد. رفیق پروانه از فعالان سازمان چریکهای فدایی، در اواسط سال ۱۳۷۴، دستگیر و در زندان اهواز زندانی شد. از ۱۷ خرداد ۱۳۷۶، اعتصاب غذا در اعتراض به وضعیّت زندانیان سیاسی، از زندان عادل‌آباد شیراز آغاز شد و در ادامه به زندانهای تبریز، اصفهان و اهواز کشیده شد. رفیق پروانه نیز که از فعالان اعتصاب غذا بود، در روزهای پایانی تیرماه پس از ۲۱ روز اعتصاب غذا، که بخشی از آن اعتصاب غذای خشک بود، در زندان اهواز جان باخت.



عزت غروی

رفیق مادر، عزت غروی، در سال ۱۳۰۳ در خانواده‌ی مذهبی در بروجرد به دنیا آمد. فعالیت خود را با مطالعه کتاب همراه با فرزندانش شروع کرد و در سال ۱۳۵۳، در سن پانجاه سالگی، به سازمان چریکهای فدایی خلق ایران پیوست. پسرانش احمد و مجتبی خرم‌آبادی و خواهرش فریده غروی نیز، مانند او، در صفوف سازمان چریکهای فدایی خلق ایران مبارزه کردند و در مسیر رسیدن به جهانی عاری از بهره‌کشی انسان از انسان، جان باختند. (احمد در ۱۴ تیرماه ۱۳۵۰ و مجتبی در ۱۲ اسفند ۱۳۵۲، هر دو در سن ۲۸ سالگی و فریده در اردیبهشت ۱۳۵۵ در ۲۳ سالگی).



رفیق عزت غروی، در روز ۲۶ اردیبهشت ۵۵ به هنگام حمله مزدوران رژیم شاه به یک خانه تیمی، واقع در کوی گن و در حالی که تنها به یک نارنجک مسلح بود، با همان نارنجک به مأموران ساواک حمله کرد و پس از مقاومتی قهرمانانه در راه آرمانهای انسانی‌اش جان باخت.

بخشهایی از نامه «رفیق مادر» (عزت غروی) را به پدر و مادرش:

«درود فراوان بر دامان پرمهر تو مادر، و آغوش گرم و پر محبت تو پدر، که دلیرانی چون احمد و مجتبی پرورد. امیدوارم که همیشه سلامت و تندرست باشید. از این که شما را تنها گذاشته‌ام خیلی معذرت می‌خواهم. می‌دانید که غیر از این، راه دیگری وجود نداشت. دیگر در گوشه خانه نشستن و زانو بغل کردن داشت مرا دیوانه می‌کرد. این بود که راه را انتخاب کردم و حالا زندگی خوبی دارم و احساس می‌کنم که واقعاً زنده هستم. وقتی که فکر می‌کنم که از کلاهی کمتر نیستم که هرگاه به بچهای تجاوز می‌کنند با "نوک" چشمان متجاوز را کور می‌کند، خوشحال می‌شوم.

همه اینهایی که دارند مبارزه می‌کنند، به هم پیوسته، گروهی بزرگ و نیرومند را از ملت تشکیل می‌دهند که در آینده نزدیک مانند توفانی سهمگین و نیرومند، خانه‌های پوشالی

مزدوران را در هم می‌ریزند و من صدای دلنواز این توفان را از دور می‌شنوم که دارد نزدیک می‌شود. نمی‌دانید زندگی در اینجا چقدر زیباست! وقتی آنها را می‌بینم که همه مانند یک فامیل و یک خانواده در راه یک هدف و سعادت یک ملت با قلبهای پر از خشم و کینه نسبت به دشمن و دل‌های پر از سرود مبارزه می‌کنند؛ - سرودهایی که مانند جویباری به یک رودخانه تبدیل می‌شود و به آرامی و عظمت در دریای درخشان زندگی آزاد می‌ریزد - احساس آرامش می‌کنم و شادی بی‌پایانی وجودم را فرامی‌گیرد.

مطمئن باشید که دیگر مردم تحمل این همه ظلم و ستم را ندارند و روزی به‌پا خواهند خاست تا به خورشید تازه‌یی که در شرف طلوع است، خیر مقدم بگویند. ولی تا آن روز دست‌های جنایتکاران از ملت ما خیلی خون خواهد گرفت. اما این خون‌ها بی‌جواب نخواهد ماند. خلق، همه سختیها را تحمل خواهد کرد و در مقابل هر شکنجه‌یی طاقت خواهد آورد، زیرا که در نهاد ما ایمانی است که آن را هرگز هیچ چیز نمی‌تواند از بین ببرد و آن عشق و علاقه به خلق و کینه و نفرت به دشمن خلق است.

در مقابل هر انسان متفکر، اکنون دو راه وجود دارد: یا زیستن با همه شرایط آن، یا مرگ؛ بودن یا نبودن. بنابراین همیشه باید مرگ را به عنوان یک احتمال به حساب آورد. البته این بدان معنا نیست که به استقبال مرگ برویم، بلکه بر عکس، این مرگی را که دیگر یک تصادف نیست و نتیجه عمل کسانی است که می‌خواهند ما را به زانو درآورند، می‌توان به عقب انداخت، و می‌توان با نبرد با کسانی که کمر به قتل ما بسته‌اند، با مرگ جنگید. مرگ در اثر یک نبرد غیر عادی با دشمن، به مرگ روزانه و با خفت و حقارت زیر چشمان راضی و خشنود جلادان، رُحان دارد. بله، صد بار مرگ غیر عادی با شکوه در مقابل رگبار گلوله دشمن، بر نفعه شدن تأثرانگیز زیر چکمه دژخیمان، که با پاشنه خود گلویمان را بفشارند، ترجیح دارد.

مبارزه ادامه دارد و نیرویی قوی‌تر از هر چیز دیگر، بدون آن که فرصت دهد که به پشت سرم بنگرم، مرا به پیش می‌راند. شاید فردا توانستند مرا شهید یا دستگیر کنند. اما امروز و در این ساعت من از نبرد خویش بازمانده‌ام و همراه دیگران؛ همراه انبوه رفیقانم، به پیکار ادامه می‌دهم.

به امید پیروزی!

سلام گرم و آتشین مرا به همه برسانید

عزت غروی

فریده غروی

رفیق فدایی فریده (فاطمه) غروی، خواهر رفیق مادر (عزت غروی) در اردیبهشت ۱۳۵۵ در سن ۲۳ سالگی توسط دژخیمان رژیم پهلوی کشته شد.



شایان توجه است که دوتن از فرزندان رفیق مادر؛ رفقای فدایی احمد و مجتبی خرم‌آبادی نیز در مسیر مبارزه برای تحقق آرمان جنبش فدایی جان باختند.

فاطمه

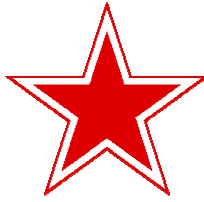
رفیق فدایی فاطمه در یکی از محلات شرق تهران متولد شد. در جریان انقلاب، فعالانه، در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت کرد و پس از آن، به صفوف جنبش فدایی پیوست. وی در «پیشگام» دانش‌آموزی فعال بود و به‌خاطر محدودیتهای خانوادگی و محیط زندگی، عمده فعالیتش در مناطق دیگر تهران بود. در جریان انشعاب در سازمان چریکهای فدایی خلق، در جلساتی که در کوه برگزار می‌شد، فعالانه، شرکت کرد و مواضع گرایش انقلابی سازمان را پذیرفت.

در سال ۱۳۶۰، هنگام پخش اطلاعیه توسط مزدوران ارتجاع دستگیر و پس از شکنجه‌های طاقت‌فرسا، بدون آن که اندک اطلاعاتی به بازجویان داده باشد، در یکی از روزهای سال ۱۳۶۱، در زندان اوین به جوخه تیرباران سپرده شد.



پروین فاطمی

رفیق فدایی پروین فاطمی در سال ۱۳۳۱ در تهران به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی و دبیرستان را با رتبه ممتاز تمام کرد. در سال ۱۳۴۹ وارد مدرسه عالی بازرگانی شد. در سالهای آخر دانشکده، فعالانه، به کار آموزش سیاسی پرداخت. پس از پایان تحصیلات در بانک ملی به کار آغاز کرد و پس از چندی برای تدریس به نهاندر رفت. رفیق پروین سرانجام به صفوف سازمان چریکهای فدایی خلق ایران پیوست و در ۸ مهر ۱۳۵۴، در درگیری با مزدوران ساواک جان باخت.



مریم فرشادفر

رفیق فدایی مریم فرشادفر در جریان شرکت در تظاهرات و راهپیمایی‌ها علیه استبداد سلطنتی با سازمان چریکهای فدایی خلق آشنا شد و پس از انقلاب ۵۷ به صفوف فداییان پیوست. رفیق مریم پس از دستگیری و تحمل شکنجه‌های سبُعانه، روز دوم شهریور ۱۳۶۰، همراه سه رفیق فدایی دیگر، در باختران تیرباران شد و به ستارگان فروزان و جاودان جنبش فدایی پیوست.



فرشته گل عنبریان

رفیق فدایی فرشته گل عنبریان در سنندج متولد شد و پس از انقلاب ۵۷ از فعالان سازمان چریکهای فدایی در این شهر بود. هنگامی که شهر سنندج مورد هجوم ارتش و سپاه پاسداران ارتجاع قرار گرفت و پس از خروج نیروهای پیشمرگه از شهر، رفیق فرشته در هسته‌های مقاومت محلی تشکیلات شهر سنندج باقی ماند و به سازماندهی مبارزه مردم پرداخت. در همین رابطه نیز در نیمه اردیبهشت ۱۳۵۹ دستگیر و چند روز بعد، در روز ۲۴ اردیبهشت، به همراه رفیق خاکباز و یک مبارز دیگر، به جوخه اعدام سپرده شد.



زهرا فرمانبردار

رفیق فدایی زهرا فرمانبردار در سال ۱۳۳۹، در روستای «قادیگلا»، از توابع قائمشهر، در خانواده‌یی محروم و تهیدست به دنیا آمد. رفیق زهرا به خاطر وضع مالی خانواده‌اش با رنج و فقر و درد زحمتکشان از کودکی آشنا شد. همزمان با انقلاب ۵۷ به صفوف سازمان چریکهای فدایی خلق پیوست.



مزدوران ارتجاع رفیق زهرا را در تیرماه ۱۳۶۰ دستگیر و زندانی کردند و در روز بیست و پنجم همین‌ماه به همراه شش مبارز دیگر به جوخه اعدام سپردند.

ماریا کاظمی

رفیق فدایی ماریا کاظمی در شهر املش استان گیلان متولد شد. بعد از پیروزی انقلاب ۵۷ به صفوف سازمان چریکهای فدایی پیوست و از جمله رفقای فعال شهر املش بود. در ۲۲ خرداد ۱۳۶۰، بر اساس یک اتحاد عمل، هواداران سازمان چریکهای فدایی و هواداران سازمان مجاهدین خلق در املش در اعتراض به سیاستهای سرکوبگرانه رژیم، راهپیمایی مشترکی را برگزار کردند. پس از این که گروه زیادی از مردم به این راهپیمایی پیوستند، نیروهای سرکوبگر رژیم ضمن حمله به جمعیت شروع به تیراندازی کردند. رفیق ماریا کاظمی بر اثر اصابت گلوله مزدوران ارتجاع جان باخت.



ویدا گلی آبکناری

رفیق فدایی ویدا (لیلا) گلی آبکناری در روستای آبکنار در نزدیکی بندر انزلی در خانواده‌یی سیاسی متولد شد. او از همان آغاز جوانی و زمانی که محصل بود، تحت تأثیر جوّ سیاسی خانواده، به فعالیت روی آورد.

پس از ارتباط با سازمان چریکهای فدایی با رفیق حمید مؤمنی در یک تیم سازماندهی شد. تا ضربه ۸ تیرماه ۱۳۵۵ به سازمان، عضو یکی از تیمهای مشهد بود و در اوایل سال ۱۳۵۶، در حالی که هنوز به سنّ هیجده سالگی نرسیده بود، به عنوان مسئول یک تیم راهی اصفهان شد. رفیق لیلا پس از انشعاب در سازمان چریکهای فدایی و طرد فرصت‌طلبان اکثریتی، در بخش انتشارات سازمان، مسئولیت نشریه دانشجویی «نبرد دانشجو» را به عهده گرفت.



در یکی از روزهای آخر تیرماه ۱۳۶۱، وقتی رفیق لیلا در جشن عروسی خواهرش در محاصره پاسداران ارتجاع قرار گرفت، با خوردن قرص سیانور، که در زیر زبان داشت، اقدام به خودکشی کرد و فدایی وار جان باخت.

آذر لطیفی

رفیق فدایی آذر لطیفی، متولد سال ۱۳۴۱، بعد از پایان تحصیلات متوسطه و شرکت در انقلاب ضدسلطنتی در «پیشگام» دانش آموزی فعال شد. در اواخر آبان سال ۱۳۶۰ دستگیر و به زندان اوین منتقل شد. وی را در اتاق ۶ بند ۲۴۰ زندان اوین موسوم به بهداری، زندانی کردند. وی در برابر شکنجه‌های وحشیانه مزدوران ارتجاع، دلیرانه، مقاومت کرد. رفقا و مبارزانی که در اتاق وی بودند می‌گویند رفیق آذر ترانه «مرغ سحر» را با صدای زیبایی می‌خواند. بعد از ظهر روز ۱۵ آذر ۱۳۶۰، بلندگو نام آذر را اعلام کرد و او را از بند بیرون بردند. مبارزان و رفقای وی می‌گویند آن شب از ساعت هشت و سی دقیقه توانستند صدای هشتاد و شش گلوله را شمارش کنند. رفیق آذر در آن شب جان خود را نثار آرمانهای انسانی جنبش فدایی و منافع طبقه کارگر کرد.



فاطمه نوری

رفیق فدایی فاطمه (طاهره) نوری نزدیک به بیست سال سن داشت و از فعالان دانش‌آموزی سازمان در تهران بود. پس از دستگیری تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار گرفت و در یکی از روزهای تیرماه ۱۳۶۰، در تهران اعدام و جاودانه شد.



فاطمه محمدی

رفیق فدایی فاطمه محمدی در سال ۱۳۳۸ در خانواده‌ی کارگری در شهر سقز متولد شد. وی که در سالهای کودکی پدرش را از دست داده بود، برای تأمین هزینه زندگی، روزی چندساعت، به همراه مادرش کارگری می‌کرد. پس از انقلاب و در یورشهای ارتجاع به کردستان، در امر کمک‌رسانی به پیشمرگان و مداوای مجروحان شهر سقز و آوارگان شهر بوکان نقش به‌سزایی داشت.

پس از انشعاب در سازمان چریکهای فدایی، به گرایش چپ سازمان پیوست و در ارتباط با تشکیلات سازمان قرار گرفت. رفیق فاطمه، که در این زمان در دبیرستان مشغول تحصیل بود، چندبار به علت شرکت در اعتراضات دانش‌آموزی دستگیر شد و هر بار مدتی را در زندان به‌سربرد. در روز ۴ تیرماه ۱۳۶۱، برای آخرین بار دستگیر شد و هشت ماه شکنجه‌های طاقت‌فرسا را تحمل کرد و به منافع محرومان و کارگران وفادار ماند. رفیق فاطمه سرانجام در ۲۶ بهمن ۱۳۶۱، به همراه سه هم‌رزم دیگرش تیرباران شد.



ناهید ملک محمدی

رفیق فدایی ناهید (زهرة) ملک‌محمدی، متولد سال ۱۳۴۳، در یک خانواده کارگری در شهر قم به‌دنیا آمد. در جریان انقلاب ۵۷، به‌رغم سن کمی که داشت، در تظاهرات و اعتراضات، فعالانه، شرکت می‌کرد. پس از پیروزی انقلاب ۵۷، به صفوف سازمان چریکهای فدایی پیوست و در «پیشگام» دانش‌آموزی فعال بود.

رفیق ناهید پس از دستگیری تحت وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها قرار گرفت ولی آن‌گونه که شایسته یک زن کمونیست و فدایی است، مقاومت کرد. مزدوران رژیم از مقاومت وی به خشم آمدند و سرانجام در آذرماه ۱۳۶۰، او را در زندان قم به جوخه اعدام سپردند.



ناهید محمدی

رفیق فدایی ناهید محمدی در یک خانواده متوسط به دنیا آمد. پس از پایان تحصیلات متوسطه وارد دانشگاه شد. در جریان انقلاب، فعالانه، در تظاهرات و اعتراضات توده‌ی شرکت داشت. بعد از انقلاب ۵۷، به صفوف سازمان چریک‌های فدایی پیوست و پس از انشعاب در سازمان، در بخش کارگری «اقلیت»، سازماندهی شد.

رفیق ناهید همواره وظائفش را با دقت نظر بی‌نظیری انجام می‌داد و در پیشبرد مسئولیت‌های حساسیت خاصی داشت. وی در اواخر آبان ۱۳۶۰ دستگیر و به زندان اوین منتقل شد. پس از ورود به زندان مورد شدیدترین و وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها قرار گرفت. رفیق ناهید در دوران شکنجه، بازجویی و دادگاه، قاطع و مصمم، از مواضع سازمان دفاع کرد. در تمام مدتی که در اوین بود، در راهروهای اتاق شکنجه و بازجویی شعبه ۶ دادستانی اوین به سربرد. یکی از مبارزان از بند رسته، آخرین لحظات زندگی رفیق را چنین بیان می‌کند: «... نام ناهید [محمدی] و سیما دریایی را از بلندگوی بند بهداری سابق اعلام کردند. هر دو می‌دانستند اعدامی هستند. هیچ تزلزلی در رفتارشان دیده نمی‌شد. [ناهید] از سیما سراغ موچین را گرفت و گفت: "می‌خواهم خوشگل برای اعدام بروم". پس از آن همان کت و دامن سورمه‌ی مرتبی را، که هنگام دستگیری به تن داشت، به تن کرد و با تبسمی بر لب از دیگران وداع کرد و از بند بیرون رفت».

رفیق ناهید در ۸ آذر ۱۳۶۰، به همراه هفت رفیق فدایی، با گام‌هایی استوار در برابر جوخه اعدام قرار گرفت و دلیرانه، جان باخت.



زهره مدیر شانه چی

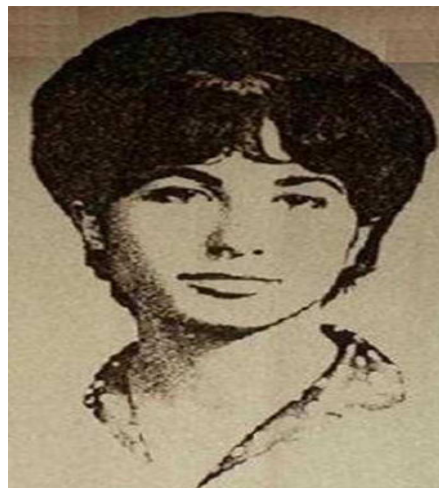
رفیق فدایی زهره مدیر شانه چی در مردادماه سال ۱۳۳۲، در تهران متولد شد. دوران تحصیلات متوسطه را در دبیرستان فروردین به پایان رسانید. رفیق فرمانده، نزهت روحی آهنگران، دبیر ریاضی در این دبیرستان بود. از طریق راهنماییهای او بود که رفیق زهره با سازمان چریکهای فدایی آشنا شد.



رفیق زهره به هنگامی که دانشجوی مدرسه عالی علوم قضایی شهر قم بود، در سال ۱۳۵۰ به سازمان چریکهای فدایی پیوست. در سال ۱۳۵۲، مأموران ساواک و کمیته مشترک به خانه آنان هجوم آورده و رفیق زهره را دستگیر می کنند. رفیق زهره تحت شکنجه های طاقت فرسا قرار می گیرد ولی بعد از شش ماه آزاد می شود. دو ماه بعد از آزادی از زندان، دوباره به سازمان می پیوندد و زندگی مخفی را آغاز می کند. سرانجام در تهاجم وحشیانه مأموران ساواک در ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۵، به خانه تیمی سازمان در رشت، رفیق زهره پس از ساعتها مقاومت بی نظیر و ستایش برانگیز، در راه آرمانهای انسانی سازمان و سوسیالیسم جان باخت.

شیرین معاضد

رفیق فدایی شیرین معاضد (فضیلت‌کلام) یکی از پاکبخته‌ترین و صادق‌ترین عناصر سازمان بود. او از همان ابتدای پیوستن به سازمان، تمام قابلیت‌های خود را به‌کار گرفت تا در جهت پیشبرد هدف‌های جنبش بتواند، فعّالانه‌تر، شرکت کند. رفیق شیرین معاضد نفرتی بی‌پایان به دشمن و عشق عمیقی به خلق و ایمانی بزرگ به پیروزی مبارزه‌یی که آغاز شده بود، داشت و با آن که به‌خاطر شرایط دشوار زندگی چریکی به درد معده و سردرد شدیدی مبتلا شده بود و همواره از آن، به شدت، رنج می‌برد، با آنچنان شور و شوقی به فعالیت می‌پرداخت که خود را فراموش می‌کرد. این برخورد متعهدانه و پشتکار در راه هدفی که انتخاب کرده بود، برای رفقای که او را می‌شناختند، همواره، منبع نیرو و توانایی بود.



رفیق شیرین به‌رغم ضعف شدید جسمی از روحیه‌یی قوی برخوردار بود. او در دوم مرداد ۱۳۵۱ هنگامی که خانه تیمی‌شان به محاصره دشمن درآمده بود، با این که یک پایش در اثر اصابت گلوله مزدوارن زخمی شده بود، توانست از زیر رگبار مسلسل‌های دشمن با چابکی و جسارت خاصی بگریزد و امید دشمن را در دستگیریش به یأس مبدل سازد. رفیق شیرین معاضد خواهر ناتنی چریک فدایی خلق رفیق جانباخته مهدی فضیلت‌کلام است. پدر انقلابی این رفیق رزمنده نیز به اتهام همکاری با سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در همان سال دستگیر و بعد از شکنجه‌های فراوان به ده سال زندان محکوم شد. رفیق شیرین معاضد مسئول بخش انتشارات سازمان چریک‌های فدایی بود. در روز جمعه ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۳ شیرین معاضد برای اجرای قراری از پایگاه خارج می‌شود. رفقای که به موج بیسیم ساواک دست پیدا کرده بودند، ناگهان متوجه می‌شوند که ساواکیها در

حال تجمّع در محلی هستند که شیرین در آنجا قرار دارد. بخشی از اتفاق را رفیق اشرف دهقانی این‌گونه نقل می‌کند: «ما همچنان با دقت و نگرانی گفتگوهای بیسیم را دنبال می‌کردیم. هنوز مدت کوتاهی از رفتن شیرین نگذشته بود که ناگهان رفیق حمید (اشرف) واقعاً گویی که برق او را گرفت. از جا پرید و گفت: این قرار پریه (شیرین را به این اسم صدا می‌زدیم: پری) و با عجله به طرف درب خروجی رفت. من که متوجه بودم که او از شدت ناراحتی آن‌چنان از جا برخاسته بود و رفتن او نمی‌تواند حاصل یک تصمیم درست باشد، به‌طرف درب خروجی دویدم و شانه‌های حمید را گرفته و او را برگرداندم. حمید واقعاً شوکه شده‌بود. شدت ناراحتی‌اش به‌گونه‌ی بود که اصلاً نمی‌دانست چکار دارد می‌کند. از همین‌رو نیز بدون مقاومت برگشت. در این هنگام دیدم که مرضیه [اسکویی] چادری از بند حیاط برداشت و در حالی که دارد آن‌را سر می‌کند، از درب خروجی بیرون رفت. من شانه‌های حمید را رها کردم و خواستم به‌دنبال مرضیه بدم که ببینم به‌کجا می‌رود. فقط چون پابره‌نه بودم، یک لحظه سعی کردم دمپایی پایم کنم. اما وقتی رویم را برگرداندم به واقع ثانیه‌ی نگذشته بود. حمید هم رفته بود».

پس از این ماجرا، خود اشرف هم، به سرعت، از پایگاه بیرون می‌رود و به یاری رفقاییش می‌شتابد.

یکبار دیگر تصمیم‌گیری سریع و سرعت عمل و عشق به رفیق و هم‌رزم مرجان (مرضیه اسکویی)، همه را غافلگیر می‌کند. او برای بیرون بردن پری از تور ساواک ثانیه را از دست نمی‌دهد.

ادامه این دلاوری را «نبرد خلق»، شماره سه خردادماه همان سال این چنین گزارش می‌کند: «مأمورین دشمن از یک هفته قبل یکی از عناصر تازه‌کار و سمپاتی‌زان سازمان را در شهر تبریز دستگیر می‌کنند و موفق می‌شوند قرار ملاقاتی را از عنصر دستگیر شده به‌دست آورند. در روز جمعه ۶ اردیبهشت که این ملاقات می‌بایست صورت بگیرد پلیس اطراف محل قرار را تا مسافت چند کیلومتری به محاصره درمی‌آورد. رفیق شیرین معاضد که می‌بایست این قرار را اجرا می‌کرد، به‌منظور کنترل محل وارد منطقه می‌شود. چند دقیقه بعد رفیق مرضیه احمدی اسکویی از طریق ضبط امواج بیسیم دشمن متوجه خطر می‌شود و بدون توجه به محاصره بودن منطقه و خطری که وی را تهدید می‌کرد، خود را به منطقه محاصره شده می‌رساند تا رفیق معاضد را در جریان امر قرار دهد. رفیق مرضیه احمدی اسکویی در نزدیکی محل قرار رفیق معاضد را پیدا می‌کند، ولی مأمورین متوجه آنها شده و به‌طور غیرمحسوس به‌تعقیب آنها می‌پردازند. ولی رفقا به‌رغم پوشش ویژه نیروهای مخصوص

تعقیب، متوجه موضوع شده و سعی می‌کنند با عوض کردن تاکسی از تعقیب دشمن خلاصی پیدا کنند. پس از چند مانور خود را به میدان فوزیه می‌رسانند و تصمیم می‌گیرند از هم جدا شوند. مأمورین دشمن که به طور بی‌سابقه‌یی بسیج شده بودند، مجدداً در میدان فوزیه رفقا را پیدامی‌کنند و با استفاده از ازدحام میدان، غافلگیرانه، به رفیق معاضد حمله کرده و وی را دستگیر می‌سازند. در این موقع رفیق موفق می‌شود با خوردن قرص سیانور، که همیشه در زیر زبان داشت، اقدام به خودکشی کند. دشمن بلافاصله وی را به بیمارستان شهربانی منتقل می‌سازد و به‌منظور معالجه و سپس شکنجه وی با تمام امکانات و کمک پزشکان مزدور اسرائیلی به‌مداوای او می‌پردازند. اینک رفیق معاضد تحت وحشیانه‌ترین شکنجه‌های دشمن قرار می‌گیرد و زیر شکنجه جان می‌بازد.

رفیق مرضیه احمدی پس از جداشدن از رفیق معاضد تحت تعقیب مأمورین دشمن قرار می‌گیرد و پس از چند عمل ضدتعقیب سعی می‌کند خود را به خانه تیمی واقع در کوچه شترداران در میدان شاه تهران برساند. ولی مأمورین با استفاده از تجهیزات مخابراتی ردّ وی را به یکدیگر و به مرکز اطلاع می‌دادند. بدین ترتیب منطقه تحت محاصره دشمن درآمده‌بود. با این حال مزدوران نمی‌توانستند ترس خود را از نزدیک شدن به رفیق بپوشانند. مرتباً از پشت بی‌سیم فریاد می‌زدند "او مردیست که لباس زنانه پوشیده". حلقه محاصره، رفته رفته، تنگتر می‌شد. در این هنگام مرضیه چون دید که دیگر امکان خروج از محاصره برای او وجود ندارد، ابتکار عمل را در دست گرفت و با اسلحه کمری خود، شجاعانه، به مزدوران حمله کرد و پس از یک درگیری نابرابر، دشمن در حالی که امید زنده دستگیرکردن او را کاملاً از دست داده‌بود، رفیق را به مسلسل بست. در این موقع رفیق مرضیه احمدی موفق شد قرص سیانور خود را نیز بخورد. جسد رفیق احمدی را نیروهای دشمن از فاصله دور چندین بار به مسلسل بستند و سپس وحشتزده و به‌آهستگی به این چریک قهرمان نزدیک شده جسد بی‌جان او را طناب پیچ کرده و می‌برند».

ساواک و دستگاه تبلیغاتی رژیم شاهنشاهی سعی کردند تا هویت این رزمنده خلق را مخدوش کنند و در تبلیغاتشان بر روی این موضوع مانور دادند که چریک مبارز خلق مردی بود که لباس زنانه پوشیده بود. فرهنگ مردسالار حاکمان مزدور و مستبد آنان را چنان مغرور کرده بود که نمی‌توانستند یا نمی‌خواستند بپذیرند که زنی شجاع و دلاور آن‌چنان آنان را به‌وحشت انداخته است که حتی جرأت نزدیک شدن به او را نداشتند و از راه دور او را به گلوله بسته و سوراخ سوراخ می‌کنند. آدمکشان مزدور از ترسشان جسد این چریک فدایی را نیز طناب پیچ می‌کنند تا از وحشت مأموران خود اندکی بکاهند.

رفعت معماران بُناب

رفیق فدایی رفعت معماران بُناب در سال ۱۳۲۴ در تبریز به دنیا آمد. پس از پایان تحصیلات متوسطه وارد دانشسرای عالی سپاه دانش شد. پس از پایان تحصیل به عنوان معلم آغاز به کار کرد. رفیق رفعت در روز اول خرداد ۱۳۵۷، در کرج همراه با رفیق سلیمان به سمت خانه تیمی می‌رفتند که متوجه محاصره خانه و حضور مأموران نیروی کمیتۀ مشترک می‌شوند. رفقا برای این که دیگر رفقای خانه تیمی را متوجه محاصره خانه نکنند، درگیری با مزدوران را آغاز کردند. با این کار، خود رفقا در محاصره قرار می‌گیرند. رفیق رفعت در پناه آتش رفیق سلیمان خط محاصره را شکسته و به خانه بی می‌رود و در آنجا سنگر می‌گیرد و تا آخرین گلوله سلاحش با مأموران ساواک می‌جنگد و سرانجام بر اثر اصابت گلوله مزدوران، جان می‌بازد.



منیژه موسی نژاد

رفیق فدایی منیژه موسی نژاد در جریان انقلاب ۵۷ با سازمان آشناسد و پس از پیروزی انقلاب، به صفوف چریکهای فدایی پیوست. رفیق منیژه از فعالان «پیشگام» رشت بود. او در روز سوم اردیبهشت ۱۳۵۹، در حال دفاع از سنگر دانشگاه، در راه دموکراسی، عدالت اجتماعی و سوسیالیسم جان باخت.



نفیسه ناصری

رفیق فدایی نفیسه (نسترن) ناصری در سال ۱۳۳۳، در کرمانشاه متولد شد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در تهران به پایان رساند و در سال ۱۳۵۱، در رشته علوم ریاضی - کامپیوتر وارد دانشگاه تهران شد. نسترن قبل از قیام ۵۷ فعالیتش را با سازمان چریکهای فدایی آغاز کرد و پس از انشعاب فرصت طلبان اکثریتی با عزمی راسخ در بخش کارگری سازمان به فعالیت آغاز کرد. با پشتکار و روحیهی خستگی ناپذیر، که رفیق داشت، قبل از کنگره اول به عضویت سازمان در آمد. بعد از ضربه اسفند ۱۳۶۰، به عنوان مسئول کمیته کارگری، وظایف خود را به پیش می برد. یک سال بعد از کنگره سازمان، در پلنومی که در زمستان سال ۱۳۶۱، برگزار شد، به عنوان عضو مشاور کمیته مرکزی انتخاب شد و قبل از دستگیری همچنان مسئول کمیته کارگری سازمان و عضو کمیته هماهنگی داخل بود.

رفیق نسترن در اوایل سال ۱۳۶۲، در کرج سر قرار با رفیق دیگری، جهت شرکت در جلسه کمیته کارگری، به محاصره مزدوران ارتجاع درآمد و برای آن که زنده دستگیر نشود، اقدام به خوردن قرص سیانور نمود. مزدوران، بی درنگ، معده رفیق را شستشو داده، سپس او را به بیمارستان منتقل کردند. پس از بهبودی، رفیق نسترن در زندان تحت شکنجه های وحشیانه قرار گرفت، اما، دلیرانه، مقاومت کرد و کلامی بر زبان نیاورد.

رفیق نسترن اگر چه تمام مدت کوتاهی را که در زندان اوین، بند ۲۰۹، بود در سلول انفرادی به سر برد ولی مبارزه را در زندان نیز ادامه داد و توانست نامیهی پیرامون رهنمون هایی درباره زندان به بیرون منتقل سازد.

مزدوران ارتجاع در روز هشتم شهریور ۱۳۶۳، رفیق نفیسه را به جوخه تیرباران سپردند.



نادره نوری

رفیق فدایی نادره (جمیله) نوری در ۲۲ اسفند ۱۳۳۶، در یک خانواده ارتشی متولد شد. او از کودکی به علّت این که در محیط خانوادگی اش عناصر آگاه وجود داشتند، بذر آگاهی و مبارزه در وجودش جوانه زد. نادره رفیقی پُرشور، سرکش و فعّال بود. در دوران تحصیل بارها به علّت درگیری با مسئولان و موضع‌گیری در مقابل سیاستهای آموزش و پرورش تهدید به اخراج شد. او اگر چه در ابتدای انشعاب، با جریان فرصت‌طلب اکثریت همگام بود، ولی از شهریور ۱۳۵۹، تغییر موضع داد و به هواداران اقلیت در رشت پیوست. وی در ترویج و تبلیغ مواضع سازمان در بین توده‌ها فعّال بود و در همین رابطه در ۱۸ مرداد ۱۳۶۰، در اتوبوس شرکت واحد با تعدادی کتاب و نشریه کار دستگیر و بعد از ۲۹ روز اسارت و تحمّل شکنجه‌های طاقت‌فرسا، در روز ۱۷ شهریور ۱۳۶۰، در زندان رشت به جوخه اعدام سپرده شد.



گلرخ مهدوی

رفیق فدایی گلرخ (شهرزاد) مهدوی پس از پایان تحصیلات متوسطه، در رشته شیمی به دانشگاه تهران وارد شد. وی از سال ۱۳۵۳ به زندگی مخفی روی آورد و در اولین تیمی که در رشت به وجود آمد، تحت مسئولیت رفیق مهدی فوقانی، سازماندهی شد.



روز دوم تیرماه ۱۳۵۵، رفیق گلرخ در تهران به وسیله نیروی سرکوبگر شاه محاصره شد. وی شجاعانه به مقابله با مزدوران ساواک برخاست و در پایان درگیری بر اثر اصابت چندین گلوله، جان باخت.

فاطمه نهانی

رفیق فاطمه (شمسی) نهانی پس از پایان تحصیلات متوسطه در رشته تاریخ وارد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران شد و از همان آغاز ورود به دانشگاه فعالیت سیاسی را آغاز کرد و پس از مدت کوتاهی در ارتباط با سازمان چریکهای فدایی خلق قرار گرفت.



رفیق شمسی پس از پایان دوره آموزش در تابستان سال ۱۳۵۴، به ساری در شاخه مازندران منتقل شد و در آنجا در تیمی با مسئولیت رفیق زهرا آقا نوبی قلهکی، مشغول فعالیت گردید. ساری به محاصره مزدوران ساواک درآمد. رفیق شمسی برای شکستن حلقه محاصره اقدام به تیراندازی و مقاومت کرد و در آخرین لحظات با انفجار نارنجک، در راه تحقق دموکراسی و سوسیالیسم، جان باخت.

فریده یوسفی

رفیق فدایی فریده یوسفی، متولد تهران، بعد از پایان تحصیلات متوسطه وارد دانشگاه تهران شد. در تظاهرات و راهپیمایی‌های سال ۵۷، فعالانه، شرکت داشت و پس از پیروزی به صفوف جنبش فدایی پیوست. رفیق فریده که در بخش تبلیغات «پیشگام» مشغول فعالیت بود، پس از خرداد ۱۳۶۰ دستگیر شد و در زندان اوین تحت شکنجه‌های وحشیانه قرار گرفت. اما این شکنجه‌های استخوان‌سوز نتوانست او را به زانو بنشانند و به تسلیم در برابر دشمن وادارد. سرانجام رفیق فریده در ۱۹ اسفند ۱۳۶۱، در زندان اوین به جوخه تیرباران سپرده شد و به جاودانگان پیوست.



سوزان نیکزاد

رفیق فدایی سوزان نیکزاد در ۵ فروردین ۱۳۳۰، در تهران متولد شد. از ۱۶ سالگی به کار بهیاری پرداخت و همزمان در رشته علوم بیمارستانی به تحصیل ادامه داد. او سپس به عنوان پرستار و تکنیسین اتاق عمل، زندگی خود را در خدمت توده‌های مردم قرار داد.



در جریان قیام ۵۷ در تظاهرات و مبارزات پرسنل بیمارستانها و مداوای زخمیها و مجروحان نقش فعالی داشت. زمانی که مزدوران ارتش شاه لوله‌های تانک را به طرف بیمارستان نشانه گرفته بودند، رفیق سوزان پنجره یکی از اتاقهای بیمارستان را باز کرد و فریاد زد: «مزدوران سینه من را نشانه بگیرید!».

رفیق سوزان در بخش توزیع نشریات سازمان چریکهای فدایی فعالیت چشمگیری داشت. در اواخر مهرماه ۱۳۶۰، در خیابان دستگیر شد. پایداری و ایستادگی بی‌نظیر رفیق سوزان در زیر شکنجه، وی را به عنوان نماد و اسطوره مقاومت در میان زندانیان سیاسی تبدیل کرده بود. جلادان آنچنان از وی هراس داشتند که چند روز بعد از دستگیری، حکم اعدامش را صادر کردند. هنگامی که در روز ۲۸ آبان ۱۳۶۰، رفیق سوزان را برای اجرای حکم فراخواندند، تا او را به جوخه تیرباران بسپارند، با مشت گره کرده، به علامت ایستادگی و پایداری در امر مبارزه، یاران خود را بدرود گفت. وی با قامتی برافراشته، فدایی‌وار، به پای جوخه آتش رفت و جاودانه شد.

پوران یداللهی

رفیق فدایی پوران یداللهی در سال ۱۳۲۹ در اصفهان به دنیا آمد و دوران کودکی و سالهای بعد را در آبادان گذراند. پانزده ساله بود که همراه خانواده‌اش به تهران رفت. از همان دوران نوجوانی دلش می‌خواست آموزگار روستا شود تا به کودکان روستایی نسبت به محیطی که در آن زندگی می‌کنند و رژیمی که بر آنها با بیدادگری حکومت می‌کند، آگاهی ببخشد.



رفیق پوران در خرداد ۱۳۴۷، تحصیلات متوسطه را به پایان برد و در مهرماه آن سال به دانشکده فنی دانشگاه تهران راه یافت. رفیق در تظاهرات و اعتصابهای دانشجویی، همواره، در صف اول گام می‌زد و بیم و باکی از آسیب دشمن، دستگیری و زندان نداشت. در سال چهارم دانشکده، رفیق پوران برای این که بتواند هرچه رهاتر در خدمت انقلاب باشد و با توانمندی بیشتری به مبارزه با دشمنان خلق بپردازد، مبارزه‌اش را به‌عنوان یک انقلابی حرفه‌یی آغاز می‌کند. در ۶ بهمن سال ۵۱، در سالگرد «رفرم ارضی» یا «انقلاب سفید»، در ۶ بهمن ۱۳۴۱، که مانند سالهای پیش قرار بود از طرف رژیم شاه، جشنی برگزار شود، رفیق پوران و رفیق بهروز عبدی از طرف سازمان چریکهای فدایی خلق مأمور شدند با انجام عملیاتی انقلابی در شهر مشهد، چهره واقعی «انقلاب سفید» و هدفهای فریبکارانه رژیم را برای مردم آشکار کنند. اما هنگامی که سرگرم تدارک مقدمات این مأموریت بودند، به علت انفجار پیش از موعد یک بمب، رفیق عبدی جان‌باخت و رفیق پوران به شدت زخمی و بیهوش شد. مزدوران دشمن رفیق پوران را زنده دستگیر کردند. دشمن برای دستیابی به اطلاعات رفیق پوران، او را به بیمارستان رساند. اما رفیق با خوردن قرص سیانوری که در زیر زبانش بود، به حیات خود پایان داد.

وجود رفیق پوران سرشار از عشق به خلق و نفرت از دشمن بود. ایمانش به مبارزه چون کوه استوار بود و برای او منافع خلق بیش از هر چیز دیگر اهمیت داشت. صداقت، مهربانی و عاطفه عمیق او به خلق و رفقاییش از یاد رفتنی نیست.

پایان